

- ظَمِيَّةٌ - ظَمِيٌّ: گندمگون شد. ۲. - ت الشَّفَّةُ: لب کبود و پژمرده شد. ۳. - ت العينُ: چشم نازک پلک بود. ۴. - ت السَّاقُ: ساق پاکم گوشت شد. ۵. - ت اللثةُ: لثه کم خون بود.
- الظَّمَلِيُّ: ۱. مص ظَمَلِيٌّ. ۲. گندمگونی. ۳. تیرگی و پژمردگی. ۴. کم خونی لثه.
- الظَّمِيَّةُ ج: ۱. اظْمِيَّةٌ. ۲. ظَمِيَّاءٌ.
- الظَّمِيَّاءُ: ۱. لب کبود و پژمرده. ۲. ساق پای کم گوشت. ۳. لثه کم خون. ۴. چشم نازک پلک. ج: ظَمْنِيٌّ.
- الظَّمَانِيْنَ ج: ظَمْنَةٌ.
- الظَّمَانِيْبُ ج: ظَمْنُوبٌ.
- الظَّمَانَاةُ: تهمت.
- الظَّمْنِبُ: بیخ تنهٔ درخت که به ریشه‌ها پیوندد.
- الظَّمْنُوبُ: ۱. کنار ساق پای خشک و لاغر. ۲. «قرع للأمر» ۳. برای آن کار کوشید و مهیا شد. ج: ظَمْنَابِيْبٌ. ۳. «قرع ظَمْنَابِيْبُ الأَمْرِ»: آن امر را به اختیار گرفت و به فرمان خود درآورد.
- ظَمْنٌ - ظَمْنًا ۱. الشَّيْءُ: در آن چیز گمان برد. ۲. - الشَّيْءُ: آن چیز را دانست، یقین پیدا کرد (از اضداد). ۳. - ه: به او بدگمان شد، به او تهمت زد. ۴. «ظَمْنُنْتُ زَيْدًا أَخَاكَ»: پنداشتم زید برادر توست. در این حالت «ظَمْنٌ»: دو مفعول می‌خواهد.
- الظَّمْنُ: ۱. مص. ۲. پندار، گمان. ۳. عقیده. ج: ظَمْنُونٌ و أَظْمَانِيْنَ.
- الظَّمْنُ ج: ظَمْنَةٌ.
- الظَّمْنَانُ: ۱. شخص بسیار بدگمان، آدم سوءظنی. ۲. غیر قابل اعتماد.
- الظَّمْنَةُ: ۱. تهمت. ۲. اندک و کم از چیزی. ج: ظَمْنٌ و ظَمْنَانِيْنَ.
- الظَّمْنُونُ: ۱. شخص بسیار بدگمان و شگاک، آدم سوءظنی. ۲. غیر قابل اعتماد، ناستوار، هر چیز مورد گمان. ۳. «رَجُلٌ -»: مرد ناتوان، یا آن که گفتارش مورد اعتماد نباشد. ۴. «دَيْنٌ -»: طلبی که به وصولش اعتمادی نباشد. ۵. «بَيْتٌ -»: چاهی که معلوم نباشد آب دارد یا ندارد.
- الظَّمْنُونُ ج: ظَمْنٌ.
- الظَّمْنِيَّةُ: ۱. منسوب به ظَمْنٌ، گمانی. ۲. فرض، افتراضی. ۳. اتهامی (المو).
- الظَّمْنِيَّةُ: ۱. مؤنث ظَمْنِيَّةٌ. ۲. فرضیه (المو).
- Hypothesis (E)
- الظَّهَائِرُ ج: ۱. ظَهْرِيَّةٌ. ۲. ظَهْرَاةٌ.
- الظَّهَارُ [افه]: صیغهٔ بیزاری مرد از زن خود که موجب طلاق می‌شود.
- الظَّهَارُ: ۱. درد پشت. ۲. طرف کوتاه پر مرغ.
- الظَّهْرَاةُ: ۱. رویهٔ لباس (در برابر بطنه، آستر). ۲. رویهٔ فرش، روفرشی. ۳. [گیاه‌شناسی]: لایه‌هایی از بافت‌های گیاهی شامل بافت‌های اصلی که حفره‌ها و آوندها را می‌پوشاند. ج: ظَهَائِرٌ.
- Epithelium (E)
- الظَّهْرِيٌّ ج: ظَهْرِيٌّ.
- ظَهْرَةٌ - ظَهْرَاةٌ: قوی پشت گردید، پشت‌گرم شد.
- ظَهْرَةٌ - ظَهْرًا ۱. ه: به پشت او زد. ۲. - الشَّيْءُ أو به: آن را پس پشت افکند. عقب انداخت، بی‌اعتنایی کرد. ۳. - التَّوْبُ: برای جامه رویه ساخت، رویه کشید. ۴. - بالشیء: به آن چیز افتخار کرد، بدان بالید.
- ظَهْرَةٌ - ظَهْرًا و ظَهْرًا ۱. ه: به او چیره شد، بر او پیروز گشت. ۲. - البَيْتُ أو الحَائِطُ: به پشت‌بام آمد، بالای دیوار رفت. ۳. - علی الحَائِطِ: از دیوار بالا رفت. ۴. - علی الأَمْرِ: بر آن کار آگاهی یافت. ۵. - بالحَاجَةِ: آن نیاز را کوچک شمرد و بر آن شتابی نورزید، آن را عقب انداخت، پس پشت افکند. ۶. - عنه العَاثُ: ننگ از او دور شد. ۷. - ت الطَّيْرُ من بَلَدٍ إلی بَلَدٍ: پرنده از سرزمینی به سرزمینی دیگر کوچ کرد.
- ظَهْرَةٌ - ظَهْرًا ۱. نمایان شد، پدیدار گشت، ظاهر شد. ۲. - الفسادُ: فساد و تباهی شیوع یافت و بسیار شد.
- ظَهْرَةٌ - ظَهْرًا: پشتش درد گرفت، از درد پشت نالید.
- الظَّهْرُ: ۱. مص ظَهْرٌ. ۲. درد پشت، پشت‌درد. ۳. کالای خانه.

گذاشت. ۵. - الأرض : زمین را در جای نامناسب حفر کرد. ۶. ما - ك أن تفعل كذا: چه چیزی تو را از انجام این کار بازداشت؟

ظَلِمَ تَ ظَلَمًا اللَّيْلُ : شب تاریک شد، تیره و تاریک شد.

الظُّلْمُ : ۱. شخص، کالبد. ۲. کوه. ج: ظُلُوم.

الظُّلَمِيُّ : بسیار تاریک و سیاه، ظلمانی «لیل -»: شب تیره و تاریک.

الظُّلْمُ : ۱. مصد ظَلَمَ و ظَلِمَ. ۲. آبداری و درخشندگی دندان و مروارید و مانند آن. ۳. برف. ج: ظُلُوم.

الظُّلْمُ : گیاهی علفی و پایا و صحرایی و زینتی از تیره مرگوبیان، گیاه تاتاری. Stevia (S)

الظُّلْمُ : ۱. ج: ظُلْمَةٌ. ۲. سه شب پیوسته به شبهای دُرَع که نوزدهم و بیستم و بیست و یکم ماه قمری است. هر یک از این شبها ظلماء است.

الظُّلْمُ : ۱. مصد ظَلَمَ - ۲. ستم، بی‌انصافی، بیداد. ۳. کاستن حق. ۴. کج شدن از راه راست و میانه، انحراف یافتن از مقصود و هدف. ۵. نهادن چیزها در غیر جای خود.

الظُّلْمَاءُ : ۱. تاریکی. ۲. «لیلة -»: شب بسیار تاریک، تیره و تاریک. ۳. هر یک از شبهای نوزدهم و بیستم و بیست و یکم ماههای قمری - ظَلَمَ.

الظُّلْمَاءُ ج: ظُلُوم.

الظُّلْمَاتُ وَالظُّلْمَاتُ ج: ظُلْمَةٌ.

الظُّلْمَانُ وَالظُّلْمَانُ : ۱. ج: ظَلِيمٌ. ۲. [کیهان‌شناسی] «ظُلْمَان»: صورت فلکی جنوبی بین «صلیب جنوبی» و «حیة»: قنطورس، سنطور (المو).

Centaurus, Centaur (E)

الظُّلْمَةُ ج: ظالِم.

الظُّلْمَةُ : ۱. تاریکی. ۲. «لیلة -»: شب بسیار تاریک، تیره و تاریک.

الظُّلْمَةُ : ۱. تاریکی، تیرگی. ج: ظَلَمَ و ظَلَمَات و ظَلَمَات و ظَلَمَات. ۲. «ظَلَمَات و ظَلَمَات و ظَلَمَات البحر»: سختیها و دشواریهای دریا (از سفر یا غواصی).

الظُّلُوفُ ج: ظُلْف.

الظُّلُوفُ ج: ظَلَمَ. ۱. بسیار ستمگر، ستم‌پیشه. ج: ظَلَمَاء - ظَلَام.

الظُّلُومُ ج: ۱. ظَلَمَ. ۲. ظَلِمَ.

الظُّلَيْفُ : ۱. مرد بدحال و بدزندگانی. ۲. خوار، پست، ذلیل. ۳. جای سخت و خشن و درشتناک. ۴. سختی. ۵. کار دشوار. ۶. بیخ کردن. ۷. «رَجُلٌ - النَّفْسِ»: مرد پارسای دور از بدبها و ناپاکیها. ج: ظَلَفَ. ۸. هدر «ذهب» ذمه ظلیفأ: خون او به هدر رفت.

الظُّلَيْلُ : ۱. سایه‌دار، سایه‌سار. ۲. «ظِلٌّ -»: سایه پیوسته و همیشگی، همواره سایه‌دار.

الظُّلَيْلَةُ : ۱. مؤنث ظَلَيْلٌ. ۲. آنگیر پایین سیلابراه، ایستادگاه سیلاب رودبار. ۳. باغ پردرخت و پُرسایه. ج: ظَلَالٌ.

الظُّلَيْمُ : ۱. فعلیل به معنی مفعول، مظلوم، ستم‌دیده. ۲. شترمرغ نر. ج: ظَلْمَان و ظَلْمَان و أَظْلَمَةٌ.

الظُّلَيْمَةُ : ۱. آنچه به ستم از کسی گیرند. ۲. شیری که پس از بسته شدن و سفت شدن بنوشند. ج: ظَلَامٌ.

الظُّمَأُ : ۱. مصد ظَمِيَ. ۲. تشنگی.

الظُّمَاءُ : ۱. مدت فاصله میان دو بار آب نوشیدن. ۲. زمان بسیار کوتاه «ماقی منه إلا ظمء الجمار»: از عمر او چیزی جز فاصله دو بار آب نوشیدن خر نمانده است (زیرا درازگوش در رفع تشنگی ناشکیباست). ۳. تشنگی. ج: أَظْمَاءُ.

ظَمِيٌّ - ظَمَأٌ و ظَمَأٌ و ظَمَاءٌ و ظَمَاءَةٌ : ۱. بسیار تشنه شد. ۲. - إليه: آرزومند او شد.

الظُّمَّانُ : ۱. تشنه. مؤ: ظَمَأَى. ۲. «وجه -»: چهره‌ای لاغر و کم‌گوشت که پوستش به استخوان چسبیده باشد. ج: ظَمَاءُ.

الظُّمَّاءُ : ۱. مؤنث ظَمَّانٌ. ۲. باد خشک. ۳. چشم نازک‌پلک. ج: ظَمَاءُ.

الظُّمَاءُ ج: ۱. ظَمَّانٌ. ۲. ظَمَائِي و ظَمَائِمَةٌ. ۳. ظَمَّأَى.

الظُّمَاءُ ج: ظَمَّانٌ (نادر است).

ظَمَّأَ تَطْمِئَةً (ظ م ه) : او را تشنه کرد. ۲. - الفرس: اسب را لاغر کرد.

سایه خود، پرندۀ قرلی یا زفراف، مرغی ماهیخوار که گویند بر سایه خود در آب فرود می‌آید تا آن را شکار کند. ۲۱. [کیهان‌شناسی]: سایه زمین بر روی ماه به هنگام مه‌گرفت. ۲۲. [ریاضیات، مثلثات]: خط مماس با دایره که متمم زاویه باشد، «ظِلُّ التَّمَامِ»: گتانژانت. Cotangent (F). «ظِلُّ الزَّائِغَةِ»: تانژانت. Tangent (F) الظَّلُّ: آبی که در سایه یا زیر درخت باشد و آفتاب بر آن نتابد، آب آفتاب ندیده.

الظَّلُّ ج: ظَلَّة.

الظَّلُّ ج: أظَلَّ.

الظَّلَامُ: ۱. بسیار ستمگر، ستم‌پیشه ← ظَلِيمٌ و ظُلُوم. ۲. قصاب، سربرنده شتران.

الظَّلَامُ ج: ظالِم.

الظَّلَّةُ: ۱. پوشش. ۲. سایبان، چتر. ۳. درخت یا ابر که سایه افکند. ۴. صَفَه یا ایوان‌گونه‌ای که در سرما و گرما بدان پناه برند، باران‌گریز. ج: ظَلَّلٌ و ظِلَالٌ.

الظَّلَّةُ (اسم جمع): هر چیز که بر سر آدمی سایه افکند چون درخت و ابر و چتر و خیمه، سایبان.

الظَّلْعُ ج: ظالِع.

ظَلَّفَ تَظْلِيماً (ظ ل ف) ۱. ه عنه: او را از آن دور ساخت. ۲. علی کذا: بر آن چیز افزود. «ظَلَّفْتُ عَلِي السَّيِّئِ»: بر عِدِّ شصت افزودم. ۳. ه علی کذا من العَمْرِ: از عمر بالغ بر آن سن شد.

ظَلَّلَ تَظْلِيلاً (ظ ل ل) ۱. ه: آن را فرو پوشاند و بر آن سایه افکند. ۲. ه بالشَّوْطِ: با اشاره تازیانه او را تهدید کرد و ترساند.

ظَلَّمَ تَظْلِيماً (ظ ل م) ۱. ه: حق او را از ظالم بازستاند، او را بر ضد ستمگرش یاری داد. ۲. او را به ظلم نسبت داد.

الظَّلِيمُ: بسیار ستمگر، ستم‌پیشه ← ظَلَامٌ.

الظَّلِيَّةُ «صَوْرَةٌ ه»: تصویر نیمرخ (المو).

ظَلَمَ ه ظَلَمًا و ظَلَمًا و مَظْلَمَةً: ۱. ه: بر او ستم روا داشت، بیداد کرد. ۲. ه حَقُّهُ: حق او را کم کرد. ۳. ه الطريق: از راه منحرف شد. ۴. چیز را در غیر جای خود

الظَّلْفُ ج: ظَلِيف.

الظَّلْفَاءُ: سنگ پهن و بزرگ و هموار بر روی زمین.

الظَّلْفَةُ و الظَّلْفَةُ: ۱. زمین سخت و درشتناک. ۲. «امرأة ه النفس»: زن پارسای پاک دور از ناپاکیها.

ظَلَّ ه ظَلَالَةً: ۱. ه اليوم: روز پرسایه بود. ۲. ه الشيء: آن چیز همواره سایه داشت. ۳. ه التَّهَارُ: سایه روز دراز شد.

ظَلَّ ه ظَلَالًا و ظُلُولًا: ۱. فعل ناقص به معنی دوام یافت، ماندگار شد، همچنان بود. عمل افعال ناقصه را انجام می‌دهد بر سر مبتدا و خبر می‌آید و آن دو را به اسم و

خبر خود تبدیل می‌کند، اسم را رفع و خبر را نصب می‌دهد. ۲. ه اليوم: روز سایه‌دار شد. ۳. ه الشيء: آن چیز دراز شد.

الظَّلِيلُ: ۱. سایه (اسم است از أظَلَّ). ۲. سیاهی شب ۳. قدرت، نیرو. ۴. عزت، بزرگی. ۵. رفاه، آسودگی، آسایش. ۶. ذات و کالبد چیزی. ۷. آغاز چیزی ه

الشَّبَابِ: آغاز جوانی. ه الشتاء: آغاز زمستان. ۸. ابر که جلوی آفتاب را بگیرد و سایه کند. ۹. سختی و شدت گرما. ۱۰. آفتابی که روز را روشن کند، ظِلَّ آفتاب. ج: ظِلَالٌ و أظِلَالٌ و ظُلُولٌ. ۱۱. ه هو فی ه فلان: او زیر سایه و حمایت فلانی است. ۱۲. ه بقی عندی ه التَّهَارِ: تمام روز نزد من ماند. ۱۳. ه مشیت علی ظَلِيبی: در سایه خود راه رفتم، یا «افتعلت ظَلِيبی»: گام بر سایه خود نهادم یعنی در ظهر که سایه هرکس کاملاً زیر پای او و عمودی است راه رفتم. ۴. ه أطول من ه القنائة: درازتر از سایه نیزه، بسیار دراز. ۱۵. ه یبأری ه رأسه: خرامان رفت و خودنمایی کرد. ۱۶. ه وجهه ک ه الحجر: چهره او سیاه و زشت است. ۱۷. ه مرَّ بنا کانه ه ذنب: (لفظاً): چون سایه گرگ گذشت (تعبیراً): به سرعت از نزد ما گذشت. ۱۸. ه أتیته حين ینشد الظبیبی ه: در شدت گرما نزد او آمدم. ۱۹. ه أترکه ترک الظبیبی ه: برای همیشه او را ترک گفتم، چون آهوئی که از سایه خود بگریزد از او گریختم. ۲۰. ه ملاءب ظیله یا «خاطف ظیله»: بازی‌کننده با سایه خود یا رباینده



الظَّلَّة

الظَّفَرَة: چشمی که ناخنک درآورده باشد، چشم‌ناخنه زده.

الظَّفَرَة: گیاهی تندمزه که جوانه‌هایش همانند ناخن پدیدار می‌شود و گویند برای درمان زخمهای سخت و زدودن زگیل مفید است.

ظَفْرَة الْعَجُوز: گیاه خارخسک.

ظَفْرٌ تَظْفِيرًا (ظ ف ر): ۱. برای پیروزی او دعا کرد، خواستار پیروزی او شد. ۲. علی العدویّ او به: او را بر دشمنش پیروز گرداند. ۳. الشیء: ناخنش را در آن چیز فرو برد، بدان ناخن بند کرد. ۴. جلدّه: پوستش را با ناخنش مالید، خاراند، خراشید. ۵. الثَّوْب: جامه را با عطر «أظفار» خوشبوی کرد. ۶. التَّيْبُت: گیاه جوانه زد. ۷. ت الأرض: زمین گیاه برآورد.

الظَّلَائِلُ ج: ظَلِيئَة.

الظَّلَائِمُ ج: ظَلِيئَة.

الظَّلَاع ۱. [دامپزشکی]: دردی در دست و پای ستور که غیر از درد حاصل از راه رفتن و خستگی بسیار است. ۲. [پزشکی]: التهاب روماتیسمی مفاصل.

الظَّلَالُ ج: ۱. ظِلٌّ. و ۲. ظَلَّة. ۳. هر چیز سایه‌دار چون درخت و خیمه و جز آن، سایبان. ۴. سایهٔ ابرو مانند آن که چون سایبانی بر سر افتد. ۴. «س البحر»: امواج دریا. **الظَّلَالَة**: کالبد چیزی.

الظَّلَالَة: ۱. سایبان. ۲. پاره ابری مستقل که سایهٔ آن بر روی زمین دیده شود. ← ظلال.

الظَّلَام: ۱. تاریکی، ظلمت. ۲. آغاز شب، سر شب.

الظَّلَام: ۱. مصد ظالَم. ۲. ستم، ظلم. ۳. «نَظَرَ إِلَى ظَلَامًا»: با خشم به من نگرست، چپ چپ نگاهم کرد. **الظَّلَامَة**: ۱. آنچه به ناحق و با زور و ستم از کسی گیرند. ۲. ستم.

ظَلَعَ تَ ظَلَعًا: ۱. در رفتن لنگید. ۲. ت الأرض بأهلها: آن سرزمین بر مردم خود که افزون شده بودند تنگ آمد (چنان که گویی ستوری از سنگینی بار می‌لنگد).

الظَّلَع: ۱. لنگی، لنگیدن. ۲. سخن چینی، تهمت.

الظَّلَع: ۱. مصد ظَلَع. ۲. عیب، ننگ. **ظَلَفَ يَ ظَلْفًا** ۱. به سُم آن حیوان زد. ۲. ه: او را بازداشت.

ظَلَفَ يَ ظَلْفًا ۱. اتره: رد پای خود را محو کرد یا در زمین ناهموار راه رفت تا رد او پیدا نباشد. ۲. القوم: رد پای آن گروه را دنبال کرد، ردیابی کرد.

ظَلَفَ تَ ظَلْفًا ۱. ت الأرض: آن زمین سخت و درشت و ناهموار بود. ۲. ت معيشته: زندگانی او تنگ و دشوار شد. ۳. ت نفسه عن الأمر: نفس او از آن کار بازماند، خود را از آن دور نگاهداشت، کف نفس و خویشنداری کرد.

ظَلَفَ مَجَ بَ: از زمین سخت و ناهموار و درشت برده شد تا رد پای او پیدا نشود و دنبال نگردد.

الظَّلْف: ۱. مصد ظَلَف. ۲. زمین سخت و ناهموار و درشتناک. ۳. جایی بلندتر از سطح گِل و لای. ۴. باطل، هَدْر «ذهب دمه ظلفاً»: خونی که به هدر رفت، رایگان کشته شد. مانند ظَلَف است. ۵. تمام، همه چیزی «أخذ بظلفه»: همهٔ آن را گرفت، آن را بتمامه گرفت.

الظَّلْف: ۱. مصد ظَلَف. ۲. مباح، حلال، روا، جایز. ۳. باطل، هَدْر «ذهب دمه ظلفاً»: خون او به هدر رفت، مُت و مجان کشته شد. مانند ظَلَف است.

الظَّلْف: جای بلندتر از سطح گِل و لای. ۲. «رَجُلٌ سَ النَّفْسِ»: مرد پارسا و برکنار از بدیها، والاتر از سطح آلودگیها، پاک و دور از ناپاکیها.

الظَّلْف ج: ظَلْفَة و ظَلْفَة و ظَلْفَة.

الظَّلْف: ۱. سُم، سُم شکافتهٔ حیواناتی چون گاو و گوسفند و آهو. ج: أَظْلَاف و ظُلُوف. ۲. مراد، نیاز، حاجت. «وَجَدَ سَه»: مراد خود را یافت، به حاجت خود رسید. ۳. سختی گذران و معیشت. ۴. «جاء علی یه»: به دنبال او آمد. ۵. «فلاّن له الخفّ و الظلّف»: فلانی چارپایانی دارد.

ظَلْفُ الْفَرَى [کیهان‌شناسی]: ستاره‌ای در صورت فلکی دجاجة.

الظَّلْف ج: ظَلِيف.



ظلف



الظمينة



الظرف



الظريل

الظُّفْرَةُ: سفر کوتاه. ج: ظُفْرُن.

الظُّفْرُونُ: ۱. طنابی که کجاوه را با آن بر ستور بندند. ج: ظُفْرُن. ۲. شتر نر بارکش.

الظُّفْرُونَةُ: ۱. مؤنث ظُفْرُون. ۲. شتر بارکش (نر و ماده). ج: ظُفْرُن و ظُفْرُن (لا).

الظُّفْرِينَةُ: ۱. هودج، کجاوه. ۲. زن کجاوه نشین. ۳. همسر مرد، زوج. ۴. شتری که با آن سفر کنند. ج: ظُفْرَائِن و ظُفْرُن و ظُفْرُن. جج: اظْفَاعُن.

ظُفْرٌ بِظُفْرٍ: ۱. ناخن خود را در آن فرو برد، به آن ناخن زد، ناخنک زد. ۲. ه: ناخن او را کند یا شکست. ۳. «ما ظُفْرُنْكَ عِیْنِی مِنْذُ زَمَانٍ» (تعبیراً) دیری است که تو را ندیده‌ام، خیلی وقت است که ...

ظُفْرٌ مَظْفَرًا: ۱. المطلوبُ أو به: به خواست خود دست یافت. ۲. ه: علی العدوی: بر دشمن پیروز شد. ۳. ناخنش بلند و پهن شد. ۴. ت عینته: چشمش ناخنک درآورد.

ظُفْرٌ فَلَانٌ: مج: چشم فلانی مبتلا به ناخنک شد، ناخنک برآورد.

الظُّفْرُ: ۱. مصد ظُفْر. ۲. چیرگی. ۳. پیروزی. الظُّفْرُ: آن که به هرچه خواهد دست یابد و برسد، پیروزمند.

الظُّفْرُ و الظُّفْرُ و الظُّفْرُ: ۱. ناخن. ج: اظْفَاعُن. جج: اظْفَائِر. ۲. «رَجُلٌ مَقْلَمُ الظُّفْرِ عَنِ الْأَذَى»: مردی که مردم را آزار نرساند. ۳. «كَسَّرَ اظْفَارَهُ فِی فَلَانٍ»: از فلانی غیبت کرد. ۴. «هُوَ كَلْبٌ الظُّفْرِ»: او مردی پست و فرومایه است، بی‌ناخن یا ناخن خشک است. ۵. «رَأَيْتَهُ بِظُفْرِهِ»: خود او را دیدم. ۶. «مَا فِی الْبَيْتِ ظُفْرٌ»: در خانه کسی نیست.

الظُّفْرُ: ج: اظْفَار. ظُفْرُ الْعِفْرِيَّتِ: صدفی حلزونی به نام ناخن پریان. ظُفْرُ الْقِطِّ: گیاه پیچک زمینی، پایتال. نام دیگرش رَجُلُ الْقِطِّ: پنجه گربه‌ای است.

الظُّفْرَةُ: ۱. ج: ظافر. ۲. ناخنک چشم، پرده یا زائده‌ای سفید که به شکل ناخن روی کره چشم پدید آید، ناخنه.

الظَّرَانُ و الظَّرَانُ: ج: ۱. ظَرٌّ. ۲. ظَرِيرٌ.

الظَّرِي: ۱. منسوب به ظَرٌّ. ۲. «الطُّورُ الظَّرِي»: عصر سنگ چخماق از دورانهای دیرینه‌شناسی.

ظَرْفٌ مَظْرَفًا و ظَرْفًا ه: زیرک‌تر و باهوش‌تر از او بود. ظَرْفٌ مَظْرَفًا و ظَرْفًا ه: ۱. زیرک و تیزهوش بود، ظریف گردید. ۲. زبردست و والا بود، یا شد.

الظَّرْفُ: ۱. مصد ظَرْف و ظَرْف. ۲. والایی، استادی. ۳. ظرف، همچون کاسه و بشقاب و دیگ و سطل و جز آن، آوند. ۴. آنچه در آن چیزی نهند. ۵. پاکت. ۶. حالت، وضع. ۷. [صرف]: کلمه‌ای که دلالت بر گنجایی کند و بر دو قسم است ظرف مکان و ظرف زمان. ج: ظُرُوف. ۸. «هُوَ نَقِيٌّ بِه»: او مردی امین و درستکار است. ۹. «رَأَيْتَهُ بِظَرْفِهِ»: او را به عینه دیدم، خود او را دیدم.

الظَّرْفُ: ج: ظَرِيفٌ.

الظَّرْفَاءُ: ج: ۱. ظَرِيفٌ. ۲. ظُرَافٌ.

الظَّرْفِيَّةُ: ۱. گنجایش، جایگیری چیزی در چیزی دیگر چه حقیقی مانند آب در کاسه و چه مجازی مانند «النَّجَاةُ فِی الصِّدْقِ»: رهایی در راستگویی است.

الظَّرْوُ: درختی از تیره صابونیهها. Koelreuteria (S) الظَّرْوُفُ: ج: ۱. ظَرْفٌ. ۲. ظَرِيفٌ.

الظَّرِيرُ: ۱. علامت و نشانه که با آن راه یابند. ۲. زمین سنگلاخ. ج: اظْرَةٌ و ظِرَّان و ظِرَّان و ظِرَارٌ. ه: مِظْرَةٌ.

الظَّرِيفُ: ۱. زیرک، تیزهوش. ۲. مرد فصیح خوش صحبت، زبان آور خوش گفتار. ج: ظَرْفَاء و ظِرَاف و ظَرْف و ظُرُوف. مؤ: ظَرِيفَةٌ. ج مؤ: ظَرَائِفُ.

الظَّرِيْلُ: مع: پستانداری از تیره راسوها که به گورکن شبیه است، راسوی آمریکایی. Zorilla (S)

الظَّمَانِ: ج: ظَمِينَةٌ.

الظَّمَانُ: طنابی که با آن کجاوه را بر ستور بندند. ظَمَعَنٌ مَظْمَعًا و ظَمَعًا و ظَمَعُونًا و مَظْمَعَةً: رفت، کوچ کرد.

الظَّمَعَنُ: ج: ظَمْعَةٌ.

الظَّمَعُنُ: ج: ۱. ظَمِينَةٌ. ۲. ظَمْعُون. ۳. ظَمْعُونَةٌ.

الظَّمَعُنُ: ج: ۱. ظَمِينَةٌ. ۲. ظَمْعُون. ۳. ظَمْعُونَةٌ.



ظنبی

الظَامِي : ۱. فا. ۲. تشنه. ۳. آرزومند، مشتاق. ج : ظمَاء. مؤ : ظامِيَّة. ج مؤ : ظِمَاء.
الظَّانُّ : ۱. فا. ۲. بدگمان.
ظَاهِرٌ مُظَاهِرَةٌ وَظَهَارٌ (ظ هر) : ۱. او را یاری کرد. ۲. همپشتی کردند. ۳. بین التَّوْبِين : دو جامه را روی هم پوشید. ۴. ز زوجته : زن خود را ظاهر کرد، به وی گفت «أَنْتِ عَلَيَّ حَرَامٌ كَظَهْرِ أُمِّي» : تو بر من حرامی همچون پشت مادرم» و با این لفظ او را طلاقِ ظَهَار داد.
الظَّاهِرُ : ۱. فا. ۲. آشکار، پیدا، ظاهر. ۳. یکی از نامهای خدای متعال. ۴. «قرأه ظاهراً» : آن را از حفظ خواند، از بر خواند. ۵. [فلسفه] : ظاهر هر چیز که با ذات و باطن آن مقابل است. ۶. «أهل س» : ظاهرینان، آنان که به ظاهر بسنده می‌کنند و به باطن توجهی ندارند. ۷. «س» البلد : بیرون شهر.
الظَّاهِرَاتُ ۱. ج سائِم ظاهره. ۲. «عِلْمُ الظَّاهِرَاتُ» : دانش پدیده‌شناسی، فنومنولوژی (المو).

Phenomenology (E)

الظَّاهِرَاتِيَّةُ : نظریه فلسفی پدیده‌گرایی، فنومینالیسم (المو).
Phenomenalism (E)



ظربان

الظَّاهِرَةُ : ۱. مؤنث ظاهر. ۲. چشم بیرون‌جسته از حدقه. ۳. بلندترین قسمت هر چیز. ۴. زمین بلند. ۵. هر چیز آشکار و محسوس مانند حجم و صدا و رنگ و گرما و مزه، پدیده، نمود. ۶. «ظَاهِرَةُ الْبَلَدِ» : بیرون شهر. ۷. کسان و خویشان شخص. ج : ظَوَاهِر و ظاهرات.

الظَّاهِرِيُّ وَالظَّاهِرِيَّةُ : ۱. منسوب به ظاهر. ۲. مذهبی فقهی از ابی سلیمان داود بن علی بن خلف اصفهانی که به ظاهر آیات و احادیث عمل می‌کرد و قائل به اخذ به کتاب و سنت محض و الغاء رأی و قیاس و تأویل بود (گاه در مقابل باطنی و گاه در مقابل صوفیه بکار می‌رود).



الظَّيْرُ

الظُّبَا (و ظُباً و ظَبِيٌّ) ج : ظُبَّة.
الظُّبَاءُ ج : ۱. ظُبِيٌّ. ۲. ظُبِيَّة.
الظُّبَاظِبُ ج : ظُبْنَاب.

الظُّبَّةُ : لبه و تیزی شمشیر و سرنیزه و کارد و جز آن. ج :

ظُبَاتٌ وَ ظُباً وَ ظَبِيٌّ وَ ظُبُونٌ وَ ظَبُونٌ وَ أَظْبٌ وَ أَظْبٌ.
الظُّبُونُ وَ الظُّبُونُ ج : ظُبَّة.
الظُّبِيُّ : آهو. ج : ظُبَاء و أَظْبٌ وَ ظَبِيٌّ وَ ظَبِيَّات.
الظُّبِيُّ ج : ظُبَّة.
الظُّبِيَّةُ : ۱. مؤنث ظُبِيٌّ، ماده آهو. ۲. کیسه‌ای کوچک از پوست آهو با موی آن. ۳. خمیدگی دژه، پیچ دژه و رودخانه. ج : ظُبَاء.
الظُّبِيُّ ج : ظُبِيٌّ.
الظُّرَاءُ : ۱. آب یخ بسته. ۲. خاک و زمین سخت شده از سرما، زمین یخ زده.
الظُّرَائِفُ ج : ظُرَيْفَةٌ.
الظُّرَابُ ج : ظُرَب.
الظُّرَابِيْنَ ج : ظُرَبَان.
الظُّرَابِيُّ ج : ۱. ظُرَبَاء. ۲. ظُرَبَان.
الظُّرَارُ ج : ۱. ظُرٌّ. ۲. ظُرَيْرٌ.
الظُّرَافُ ج : ظُرَيْف.
الظُّرَافُ : زیرک، دانا، باهوش. ج : ظُرَفَاء.
ظُرَبٌ : ظُرَباً به : به آن چسبید.
الظُّرَبُ : ۱. برآمدگی و تیزی اطراف سنگ. ۲. کوه گسترده و پهن. ۳. تپه کوچک. ج : ظُرَاب و أَظْرَب.
الظُّرَبُ : مرد چاق قد کوتاه، کوتاه و درشت.
الظُّرَبَانُ : جانوری مانند گربه و کوچکتر از آن با پاهای کوچک و بوی بد، راسو، انگورخوار. ج : ظُرَبَاء. ج : ظُرَابِيٌّ و ظُرَابِيْنَ و ظُرَبِيٌّ.
الظُّرَبَاءُ : راسو، انگورخوار. ج : ظُرَبَان.
الظُّرَبِيُّ ج : ظُرَبَان.
ظُرٌّ ظُرّاً وَ مَظْرَةٌ : ۱. سنگ چخماق را شکست. ۲. سبب الذبیحة : حیوان را با سنگ لبه‌تیز سر برید.
الظُّرُّرُ : به معانی ظُرٌّ است.
الظُّرُّرُ : سنگی که لبه بسیار تیز داشته باشد. ۲. سنگ چخماق که انسانهای نخستین به عنوان کارد و نیزه و ابزار جنگی بُرنده بکار می‌بردند. ج : ظُرْرَان و ظُرْرَان و ظُرْرَار و أَظْرَّة.
الظُّرَافُ : زیرک، دانا ج : ظُرَيْف.

ظ

ظ : ظاء، هفدهمین حرف از حروف هجاء عربی و مؤنث و شمسی و در حساب جمل برابر با ۹۰۰ است.

الظُّوَارُ (ظَّار) ج: ظئُر.

ظَّابٌ - **ظَّابًا** : ۱. از دواج کرد، زن گرفت. ۲. ستم کرد. ۳. با آواز خود شادی افزود، طرب آفرید. ۴. - التَّیْسُ : بُزبانگ برآورد.

الظَّابُ : ۱. مصد ظَّاب. ۲. باجناغ، هم‌ریش، هم‌زلف. ۳. برادر شوهر. ۴. بانگ و فریاد. ۵. آواز خواندن. ۶. ستم. ج: **أظُّوبٌ** و **ظُّوُوبٌ**.

الظُّوُوبُ (ظُّوُوبٌ) ج: ظَّابٌ.

ظَّاتٌ - **ظَّاتًا** ه: او را خفه کرد.

ظَّارٌ - **نَارًا** و **ظَّارًا** : ۱. الأنثی علی ولد غیرها : زن یا حیوانی ماده را نسبت به بچه دیگری مهربان گرداند. ۲. - ه علی کذا : او را بدان چیز مایل ساخت، یا وادار کرد. ۳. - علی العدوی : به دشمن حمله کرد.

الظَّارُ : ۱. مصد ظَّار. ۲. هر چیز همراه با چیزی همانند خود.

الظُّئُرُ : ۱. مادر که به بچه دیگر مهربان شده و او را مانند بچه خود بداند. ۲. مادری که به بچه دیگری شیر دهد. ۳. ستون کاخ. ج: **أظُّورٌ** و **أظَّارٌ** و **ظُّوُورٌ** و **ظُّوُورَةٌ** و **ظُّوَارٌ**.

الظُّئُرَةُ : ستونی که برای نگهداری دیوار بدان تکیه

دهند، شمع دیوار، شمعک دیوار.

الظُّوُورَةُ (ظُّوُورَةٌ) : ۱. زن بچه شیرده، شیردهنده.

الظُّوُوبُ ج: ظَّابٌ.

الظُّوُورُ ج: ظئُر.

الظُّوُورَةُ ج: ظئُر.

ظَّاءَرٌ **مُظَّاءَرَةٌ** (ظَّاءَر) : ۱. دایه گرفت. ۲. - ت المرأة :

آن زن بچه‌ای را گرفت تا به او شیر دهد. ۳. - الأنثی

علی ولد غیرها : زن یا حیوان ماده را نسبت به بچه

دیگری مهربان گرداند، مادرخوانده ساخت. ۴. - ه

علی کذا : او را به زور بدان کار واداشت، یا مایل کرد. ۵.

- ه : او را گمراه کرد و فریب داد

ظَّافٌ - **ظَّافًا** (ظ و ف) ه: او را دور کرد، راند.

الظَّافُ : ۱. گردن، تمام گردن. ۲. پوست گردن. - **ظُوفٌ**. ۳. «ترکته بظاف رقبته»: او را تنها و سر خود رها کردم.

الظَّالِعُ : ۱. فا. ۲. لنگ، شل. ۳. خمیده، کج. ۴. متهم. ج: **ظَّلَعٌ**. مؤ. **ظَّالِعٌ** و **ظَّالِغَةٌ**. ج مؤ: **ظُّوَالِعٌ**.

ظَّالِفٌ **مُظَّالِفَةٌ** (ظ ل ف) ائره: نشان و جای پای او را ناپدید کرد.

ظَّالِمٌ **مُظَّالِمَةٌ** (ظ ل م) ه: به او ستم کرد.

الظَّالِمُ : ۱. فا، ستمکار. ۲. پرنده آشیانه‌باف، برقش. ج:

ظَّلَامٌ و **ظَّلَمَةٌ** و **ظَّالِمُونَ**.

- را تباہ کرد. ۰۶ - ه : او را به تکبر واداشت. ۰۷ -
 أصحابه : به یاران خود دشنام داد و آنان را به ستوه
 آورد.
- طَبْرَ تَطْبِيرًا (ط ی ر) ۰۱ ه : آن را به پرواز درآورد. ۰۲
 - ذکره : نام و آوازه او را بلند و مشهور ساخت. ۰۳ -
 المال : (لفظاً) مال را پراند. (تعبیراً) مال را تقسیم کرد
 یا نیست و نابود کرد. ۰۴ - التَّوَمَّ : خواب را از سر به در
 کرد، خود را از خواب پراند. ۰۵ - البرقیة : تلگراف زد.
- طَبْرَ تَطْبِيرًا (ط ی ش) ه : او را به سبکسری و
 نادانی واداشت.
- الطَّبِيع : فرمانبردار، رام، مطیع. طابع.
- طَبْرَ تَطْبِيرًا (ط ی ف) : بسیار طواف کرد - طَوَّفَ.
- طَبْرَ تَطْبِيرًا (ط ی ن) الحائط و غیره : دیوار و جز آن
 را گِل اندود کرد، کاهگِل زد.
- الطَّبْيُون : گیاهی با گل‌های زرد.
- الطَّبِي (طَبَا) : مؤنث طَبَان. ج : طِوَاء.

«أَطْيَافُ الإِمْتِيَاصِ»: طیفهای جذبی. ۰۹ «أَطْيَافُ المَوْشُورِيّ»: طیفهای منشوری.

المَطْيُورُ: ۰۱ پرنده‌ای کوچک (لس). ۰۲ حشره‌پردازی بزرگ از قبیل ملخ. ۰۲ ظرفی که درونش گود باشد، ظرف توگود (ابن بطوطه). ج: طیفایر.

المَطْيَقَانُ: ج: طاق

المَطْيَلُ: درازی - طول.

المَطْيَلَانُ: ج: طوال.

المَطْيَلَةُ: ۰۱ عمر، زندگانی. ۰۲ سراسر زندگانی. ۰۳ طول روزگار (المنذ).

مَطْيَلَسٌ مَطْيَلَسَةٌ: بر او ردا و طیلسان پوشاند.

المَطْيَلَسُ و المَطْيَلَسَانُ و المَطْيَلَسَانُ: ردای سبز، که مشایخ و علما پوشند، جَبَّه، پوستین. ج: طیلایس و طیلایسته.

المَطْيِنُ: ۰۱ گِل. ۰۲ لجن، لای. ۰۳ شفته‌مرکب از گِل و ماسه و آهک که جایی را با آن اندود کنند. ۰۴ خاک رُس.

المَطْيِنَةُ: ۰۱ گِل. ۰۲ پاره‌ای گِل. ۰۳ خمیره، سرشت، طبع، طینت، نهاد.

المَطْيَهُوجُ: ف. مع: پرنده‌ای شبیه به کبک، تیهو. ج: طباهیج.

المَطْيَهُوجِيَاتُ [زیست‌شناسی]: خانواده تیهو از تیره کبکها.

المَطْيُوبُ: ج: طیب (به معانی ۱ و ۲).

المَطْيُورُ: ج: طَير. جج: طائر.

المَطْيُوطُ: ۰۱ مصطاط. ۰۲ سختی، شدت.

المَطْيُ: ۰۱ مصطوی ۰۲ درون چیزی. ۰۳ پنهان ساختن، دریغیدن. ۰۴ [علم بدیع] «المَطْيُ و التَّشْرُ»: صنعتی بدیعی که نام چندین چیز را بی‌پای بی‌اورند و سپس معانی مربوط به هر یک را ردیف کنند (این صنعت را لَف و نُشْر نیز گویند).

المَطْيَابُ: ۰۱ بسیار نیکو. ۰۲ بسیار خوشبو. ج: طیایب.

المَطْيَاخُ: ۰۱ بی‌سود، بی‌فایده. ۰۲ بی‌خرد، نادان.

المَطْيَارُ: ۰۱ بسیار پروازکننده، بسیار پرنده. ۰۲ آوازه بلند. ۰۳ چیز پخش شده، پراکنده. ۰۴ شاهین ترازو. ۰۵

ترازوی پول‌سنج. ۰۶ خلبان. ۰۷ اسب چست و چالاک. المَطْيَارَةُ: ۰۱ مؤنث طیار. ۰۲ هواپیما - طائره.

المَطْيَاشُ: ۰۱ مرد سبکسر و شتابکار. ۰۲ شخص دودل و سرگشته و بی‌هدف.

المَطْيَاشُ: ج: طائش (به معانی ۲ و ۳).

المَطْيَانُ: ۰۱ گل‌ساز، ماسه‌آهک‌ساز. ۰۲ گلکار، ناوه‌کش.

۰۳ درست‌کننده کاهگل. ۰۴ گرسنه. مؤ: طئی. ج: طواء.

المَطْيَيشُ: ج: طائش (به معانی ۲ و ۳).

مَطْيَبٌ مَطْيَبٌ (ط ی ب) ۰۱ الشیء: آن چیز را خوشبو ساخت. ۰۲ - ه: آن را خوشبو یافت. ۰۳ - ه: به او عطر زد. ۰۴ - ه: خاطره، خاطر او را آرامش بخشید و خرسند ساخت. ۰۵ «مَطْيَبُ اللّٰهُ أَنْفَاشَهُ»: خدا نفسهای او را عطرآگین کند.

المَطْيَبُ: ۰۱ نیکو، خوب. ۰۲ «مَطْيَبٌ»: کلمه‌ای که برای اعلام موافقت بکار می‌رود مانند حَسَنًا و جَيِّدٌ به معنی بلی، موافقم، یا درست است، یابه گفتارت ادامه بده، خوب (در تداول عامه فارسی) خُب! ۰۳ گوارا، خوشمزه. ۰۴ خوشایند، دلپذیر. ۰۵ صاحب فضیلت. ۰۶

حلال، روا. مؤ: مَطْيَبَةٌ. ۰۷ «نَفْسٌ مَطْيَبَةٌ»: نفسی که به مقدرات خود راضی باشد، خرسند. و ۰۸ «بِلدَةٌ -»: شهر پربرکت و امنیّت. و ۰۹ «لِقْمَةٌ -»: لقمه حلال. و ۱۰ «ریحٌ -»: باد ملایم. و ۱۱ «نكّهَةٌ -»: بوی خوش و شامه‌نواز. و ۱۲ «أَرْضٌ -»: زمینی که خاکش نیکو باشد.

المَطْيَبَةُ: ۰۱ حاجت، نیاز. ۰۲ نیت، قصد، آهنگ. ۰۳ سوی، جهت.

مَطْيَبٌ مَطْيَبٌ (ط ی ح) ۰۱: او را کشت، هلاک کرد. ۰۲ - ه: او را سرگردان کرد. ۰۳ - ه: الشیء: آن چیز را تباه کرد، هدر داد. ۰۴ - ه: آن را به جایی انداخت که تباه گردد.

مَطْيَبٌ مَطْيَبٌ (ط ی خ) ۰۱: او را به امری زشت آلوده کرد. ۰۲ - ه: او را چاق و آکنده از پیه و گوشت کرد. ۰۳ - ه: علیه الأمر. آن کار بر او ادامه یافت و او را کشت. ۰۴ - ه: بر آن قطران مالید. ۰۵ - ه: الأمر: آن کار



الطَبَخ

- شوخی طبع. ۰۴ بهترین از هر چیزی. ۰۵ حلال، روا. ج :
أطياب.
- الطَّيَّان ج :** طَيَّاب.
- الطَّيَّاب :** پرنده‌ای از راسته پابلندان معروف به ابوطیبط، مرغ زیبا، زیاک.
- الطَّيَّابَة :** حلال، روا. ۰۲ «مُ الخمر» : صافی‌ترین شراب، زلال‌ترین باده. ۰۳ «مُ الشیء» : بهترین چیزی. ۰۴ «فَعَلَ» : ذلک بطبیبة : از روی میل و رغبت آن کار را کرد، به طیب خاطر انجام داد.
- الطَّيَّانَة :** ۰۱ پشه. ۰۲ حشره‌ای زیبا نور از تیره سسیدومیدها با نام علمی Cacidomyia (S)
- الطَّيَّانِيَّات :** [زیست‌شناسی] : جنسی از حشرات بالدار با انواع بسیار که بر روی گیاهان تیره گندمیان و برخی درختان زندگی می‌کند و زیانهای بسیار می‌رساند.
- الطَّيَّانِيَّة :** ف مع : تابه، ماهی تابه. ج : طَيَّانَة. طاجن.
- الطَّيَّانِيَّة :** ۰۱ مصدر مژه از طاخ. ۰۲ کار دشوار، پیشامد ناگوار «أصابتهم» : برای آنان دشواریهایی پیش آمد که میانشان جدایی انداخت.
- الطَّيَّانِيَّة :** ۰۱ مصدر مژه از طاخ. ۰۲ بی‌خرد، بی‌سود. ۰۳ فتنه، آشوب، بلا. ۰۴ جنگ.
- الطَّيَّر ۱ ج :** طائر. ۰۲ مص طاز. ۰۳ پرنده. ۰۴ پرندگان. ۰۵ به فال بد گرفتن. ۰۶ «كانَ على رؤوسهم الطير» : از ترس بی‌حرکت و خاموش ماندند (گویی پرنده‌ای تیزچنگال یا پیک مرگ بر سرشان پرواز می‌کرد) ۰۷ «طيرَ الليل» : شب‌پره، خفاش.
- الطَّيَّران :** ۰۱ مص طاز. ۰۲ پرواز با هواپیما. ۰۲ ~ «المدني» : هواپیمایی کشوری و مسافربری و باربری. ۰۳ «الحربي» : هواپیمایی نظامی و جنگی. ۰۴ ~ «الشراعي» : پرواز با گلایدر، گلایدرسواری. ۰۵ «خطوط» : راههای هواپیمایی یا شرکت‌های هواپیمایی. ۰۶ «سلاح» : نیروی هوایی.
- الطَّيَّراني :** ۰۱ منسوب به طَيَّران. ۰۲ مربوط به دانش پرواز و هوانوردی (المو). Aeronautic (a) (E)
- الطَّيَّرانيَّات :** دانش یا هنر هوانوردی (المو).
- الطَّيَّرَة ۱ :** مصدر مژه از طاز. ۰۲ سبکی، سبکسری، بی‌خردی ← طَيَّش. ۰۳ خشم، عارضه و مصیبت خشم. **الطَّيَّرَة ۲ :** به فال بد گرفتن. ۰۲ چیز شوم و آنچه آن را به فال بد گیرند. ۰۳ آنچه به فال نیک گیرند (الر).
- الطَّيَّرَة :** بر وزن فَعَلَة مصدر بیان نوع و هیئت.
- الطَّيَّرَوْرَة :** ۰۱ سبکی، سبکسری. ۰۲ خشم ← طَيَّرَة.
- الطَّيَّرِيَّ :** ۰۱ منسوب به طَيَّر. ۰۲ وابسته به پرندگان، مرغی (المو). Avian (E)
- الطَّيَّرِيَّة [پزشکی] :** بیماری ویروسی و واگیری که از پرندگان بویژه از طوطی به انسان سرایت می‌کند و با تب و ناراحتیهای معده و ریه همراه است، بیماری طوطی، مرغاک.
- الطَّيَّس :** ۰۱ مص طاس. ۰۲ عدد بسیار. ۰۳ خاک. ۰۴ هر آفریده‌ای که نسل بسیار دارد چون ماهی و ملخ و مورچه.
- الطَّيَّسان ج :** طاس.
- الطَّيَّس و الطَّيَّسان :** ۰۱ مص طاش. ۰۲ سبک‌عقلی، سبکسری، کم‌خردی ← طَيَّرَة. ۰۳ شتابکاری و بی‌فکری.
- الطَّيَّط :** ۰۱ مرد بلندقد، درازبالا. ۰۲ احمق، نادان. ۰۳ گشن تیزشهو. ۰۴ باشه. ۰۵ شب‌پره، خفاش. ج : طَيَّوط. ← طَوَّط.
- الطَّيَّطان :** گندناهی بزی، ترة صحرايي (قا).
- Porreau Sauvage (F)
- الطَّيَّطَوِي :** نیتو، مرغ آبی.
- Sandpiper (E), Totanus (S)
- الطَّيَّيف :** ۰۱ مص طاف. ۰۲ خواب و خیال و شیخ که شخص خفته بیند. ۰۳ خشم. ۰۴ دیوانگی. ۰۵ رنگین‌کمان و رنگهای آن، قوس قزح. ۰۶ [فیزیک] ~ «الشمسي» : طیف خورشیدی، نواری رنگین که از تجزیه نور خورشید به وسیله منشور به دست می‌آید. ج : أطياف و ۰۷ «أطياف الإرسال» : طیفهای صدوری. و ۰۸



طير الليل

اویخت ۰۳ - ه: بر گردن او گردنبند انداخت. ۰۴ - الثَّوبُ: برای جامه یقه درست کرد. ۰۵ - البناءُ: برای ساختمان طاق ساخت. ۰۶ - ه: بالسَّيفِ. با ضربه شمشیر بر گردنش طوقی نشانید، گردنش را گیرداگرید برید. ۰۷ - الجیشُ العَدُوُّ: سپاه حلقه‌وار دشمن را دربر گرفت و محاصره کرد. ۰۸ - الشَّيْءُ: آن چیز را همانند گردنبند ساخت.

طَوَّلَ تَطْوِيلًا (ط و ل) ۰۱: ه: آن را دراز ساخت. ۰۲ - ه: او را نیرومند و توانا کرد. ۰۳ - له: به او فرصت داد ۰۴ - لِلدَّابَّةِ: رسن ستور را در چراگاه بسیار دراز گرداند. طَوَّى تَطْوِيَةً (ط و ی) ۰۱: ه: در نیت و مقصود خود کوشید. ۰۲ - ه: او را گرسنه ساخت.

طَوَّى - طَوَاءً ۰۱ الرَّجُلُ: آن مرد به خود گرسنگی داد، خود را گرسنه نگهداشت. ۰۲ - كَشَحَهُ عَنِّي: دوستی خود را از من بازگرفت و از من دور شد. ۰۳ - طَوَّى فُلَانٌ و هو منشورٌ: فلانی مُرد و رویش در خاک نهفته شد در حالی که نام نیک او باقی است.

طَوَّى - طَبِيًّا (ط و ی) ۰۱ الشَّيْءُ: آن چیز را پیچید، تا کرد، لوله کرد. ۰۲ - اللُّهُ عَمَزَهُ: خدا او را کشت، مرگ داد. ۰۳ - الرَّجُلُ الحَدِيثُ: آن مرد سخن را پوشاند، پنهان داشت. ۰۴ - الأَرْضُ: زمین را زیر پا نهاد، درنوردید. ۰۵ - كَشَحَهُ عَلَى الأَمْرِ: آن امر را پوشیده و پنهان داشت. ۰۶ - البئزُّ: چاه را با سنگ چین بالا آورد. ۰۷ - السَّيْرُ الرَّجُلُ: راهپیمایی آن مرد را در پیچید و لاغر کرد. ۰۸ - القَوْمُ: از مردم گذشت، عبور کرد ۰۹ - بطنه: به خود گرسنگی داد، گرسنگی کشید. ۰۱۰ - البعیدُ: دور را نزدیک کرد.

طَوَّى - طَوَّى ۰۱ گرسنه شد. ۰۲ - البطنُ: شکم از گرسنگی لاغر شد و به پشت چسبید. الطَّوَّى: ۰۱ مص. ۰۲ گرسنگی. ۰۳ پیچیدگی و کجی انتهای دُم ملخ و مانند آن. ۰۴ خیک، مَشْكَبْ آب. ج: أطواء.

الطَّوَّى ۰۱ گرسنه، تهی شکم. ۰۲ «هو طَوَّى البطنُ»: او کوچک شکم است، شکمش کوچک است. مؤ: طَوَّيَّة.

الطَّوَّى: چیز پیچیده شد، درنوردیده، تاخورد
الطَّوَّيَّةُ ۰۱ مصغر طائفة، طائفة کوچک. ۰۲ [زیست‌شناسی در طبقه‌بندی جانداران]: زیر راسته (المو). Subclass (E)

الطَّوِيلُ: ۰۱ دراز، دراز قد، بلند قامت، طولانی. ۰۲ «هو سُّ الباعِ»: او بخشنده و تواناست. ۰۳ «هو سُّ الیَدِ»: او دراز دست است (تعبیراً) او خیانتکار در امانت یا دزد است. ۰۴ [عروض]: بحر طویل که نخستین و طولانی‌ترین بحر عروضی است بر وزن «فَعولُنْ مفاعیلُنْ فَعولُنْ مفاعیلُنْ» که عبارت منظومش چنین است «طویلٌ له دَوْنُ البَحْرِ فضائلٌ»: ج: طووال طَوَّيْلَاتُ الأَزْجَلُ [زیست‌شناسی]: تیره‌ای از راسته جانوران کیسه‌دار که پاهای دراز دارند مانند کاتگورو، دراز پایان



طَوَّيْلَاتُ الأَرْجَلِ

طَوَّيْلَاتُ السَّاقِ [زیست‌شناسی]: پرنندگان پابلند، راسته پابلندان.

الطَّوَّى. ۰۱ چاهی که دیواره آن را با سنگ چیده و بالا آورده باشند. ۰۲ جامه درهم پیچیده و تا شده. ۰۳ خبر پوشیده و پنهان نگاهداشته شده. ۰۴ پُشتواره یا بافه و دسته گندم و دیگر غلات. ۰۵ ساعتی از شب. ج: أطواء. الطَّوَّيَّةُ: ۰۱ مؤنث طَوَّى. ۰۲ نیت، ضمیر، درون، باطن. ۰۳ چاهی که دیواره‌اش را با سنگ برآورده باشند. ج: طَوَّابا.

الطَّيَّابُ: بسیار خوب، بسیار نیکو. ج: طَيِّبان.

الطَّيَّاحُنْ ج: ۰۱ طَيِّحَن.

الطَّيَّادِي ج: طَائِدِيَّة. (مقلوب: واطدة).

الطَّيَّافُ: سیاهی شب.

الطَّيَّافِيرُ ج: طَيِّفُور.

الطَّيَّالُ ج: طَوَّيْلٌ - طووال.

الطَّيَّالِسُ وَ الطَّيَّالِسَةُ ج: طَيِّلسَان وَ طَيِّلسَان.

الطَّيَّانَةُ: ۰۱ گِلکاری. ۰۲ پیشه بناپی.

الطَّيَّاهِيحُ ج: طَيِّهُوح.

الطَّيَّبُ: ۰۱ مص. طاب ۰۲ بوی خوش، عطر. ج: أطياب و طَيُّوب. ۰۳ آن که با دیگران خوش مشربی و مزاح کند،

«طَوَّخَتْ بِهِ طَوَائِحَ الزَّمَنِ»: سختیهای روزگار دامنگیر او شد.

الطَّوْخُ ج: طَائِخ.

طَوَّدَ تَطْوِيْدًا (ط و د) ۱. فی البلاد: در شهرها به سیر و سفر پرداخت. ۲. الشیءُ: آن چیز را دراز گرداند. ۳. ه أو به: او را واداشت به سرزمینهای فراخ و دور و مهلکهها برود.

طَوَّرَ تَطْوِيْرًا (ط و ر) الشیءُ: آن چیز را از حالی به حالی دیگر گرداند.

طَوَّسَ تَطْوِيْسًا (ط و س) ۱. به: او را برد. ۲. الشیءُ: آن چیز را مانند طاووس آراست و زیبا کرد. ۳. المَصَّوَّرُ: نقاشی صورتگر عکس طاووس کشید، مهارت بسیار به خرج داد و تصویرهایش را نیک آراست.

طَوَّشَ تَطْوِيْشًا (ط و ش) ۱. غریمه: با بستانکار خود امروز و فردا کرد، او را دست بسر کرد و بازپرداخت را به تأخیر افکند. ۲. فلاناً: فلانی را آخته کرد.

طَوَّعَ تَطْوِيْعًا (ط و ع) ۱. ه أو را مطیع و فرمانبردار گرداند. ۲. ه: او را خوار و رام ساخت. ۳. ت له نَفْسُه: نفس او آن چیز را بر او اسان و روا جلوه داد و او را به انجام آن دلیر گرداند، به خود اجازه داد که چنان کند.

الطَّوْعُ ج: طَائِع.

طَوَّفَ تَطْوِيْفًا (ط و ف) ۱. ه أو را گرد آن گرداند، چرخاند. ۲. حَوْلَ الشیءِ أو به أو علیه أو فیه: گرد سر آن یا او بسیار گردید، دور زد. ۳. الأَزْلَامَ فی الخریطَةِ: تیرهای قمار را در کیسه انداخت و چرخاند. ۴. الرَّجُلَ البِلَادَ: آن مرد در شهرها سیر و سفر کرد. ۵. النَّاسَ أو الجِرَادَ: مردم یا ملخ همهجا را فرا گرفتند، پُر کردند.

الطَّوْفُ ج: طَائِف.

طَوَّقَ تَطْوِيْقًا (ط و ق) ۱. ه الشیءُ: او را به انجام آن چیز مکلف کرد، انجام آن را به عهده او گذاشت، بر گردنش نهاد. ۲. ه الشیءُ أو به: آن چیز را به گردن او

الطَّوْلُ ۱. ج: طَوْلِي. ۲. ادامه دادن کاری و به نهایت رسیدن آن. ۳. سستی ورزیدن در کاری (در تداول عامه) دَوَّل دادن. ۳. «السَّبْعُ الطَّوْلُ»: هفت سوره بلند قرآن شامل: بقره و آل عمران، نساء، مائده، أنعام، اعراف و یونس. ۴. «السَّبْعُ الطَّوْلُ»: هفت قصیده معلقه معروف از هفت شاعر: امرئ القیس، زهیر بن ابی سلمی، عمرو بن کلثوم، حارث بن حلزة، لبید بن ربیع، طرفه بن عبد و عنتره بن شداد.

الطَّوْلُ: ۱. مص طال ط طو لاً. ۲. درازی، درازا، طول (مقابل عرض) ۲. هندسه] «طَوَّلَ الخَطَّ»: درازای خط. ۳. [جغرافیا] «خَطَّ الطَّوْلُ»: خط نصف النهار هر نقطه از کره زمین که از روی فاصله آن با نصف النهار مبدأ طول جغرافیایی آن نقطه اندازه گیری می شود ← هاجزه و عَرْض. ج: أطوال.

الطَّوْلَانِيَّةُ: دراز، بلند، کشیده و ممتد، طولانی (المو). **الطَّوْلُغُ**: قی کردن، استفرغ ← طَلْعَاء.

الطَّوْلِيَّةُ: ۱. مؤنث أطول. ۲. حالت و مرتبه بلند، ج: طَوَّل.

الطَّوْمَارُ: نامه دراز، طومار ← طامور. ج: طوامير.

الطَّوَابُ: آجرساز، خشت پز.

الطَّوَاخُ: تهمت زننده به دیگران به گفتار یا کردار بد.

الطَّوَاغُ: ۱. بسیار طواف کنند. ۲. فروشنده دوره گرد. ۳. خدمتکار. ۴. کلک دار، کلکچی، سازنده یا راننده قایق کرجی که غالباً عرض رودخانه را می نوردد.

الطَّوَاغُ ج: طَائِف.

الطَّوَاغَةُ: ۱. مؤنث طَوَاغ. ۲. فتیله ای شعله ور که بانور آن راه پیمایند، مشعل.

الطَّوَالُ: بسیار دراز. ج: طواويل.

طَوَّحَ تَطْوِيْحًا (ط و ح) ۱. ه أو به: او را بسیار سرگردان و آواره کرد، از این سو به آن سو برد. ۲. ه أو به: او را به مخاطره و مهلکه افکند. ۳. الشیءُ أو به: آن چیز را به هوا انداخت. ۴. ه: او را واداشت تا بگرد جاهای خطرناک گردد. ۵. ه الشیءُ أو به: آن چیز را ضایع و تباه کرد. ۶. ه أو به: او را با چوبدستی زد. ۷.

«طَوْبَى لَكَ وَطَوْبَاكَ»: خوش باد ترا (فعلی است از طَبَّی که یاء قلب به واو شده است).

الطَّوْبِینِ لَا تَمَع: موش کور زیرزمینی.

الطَّوْبِیْنَات [زیست‌شناسی]: تیره موش کور زیرزمینی.

الطَّوْح: دور و دراز «كانت فِیْةً طَوْحاً»: قصدی دور و دراز بود.

الطَّوْد: ۱. مص طاد. ۲. کوه بزرگ و بلند. ۳. پشته. ۴. تپه شنی. ۵. گیاه. ج: أطواد و طوودة.

الطَّوْدَة ج: طود

الطَّوْر: ۱. مص طاز. ۲. هنگام، وقت. ۳. بار، مرتبه، نوبت. ۴. اندازه، مقدار. ۵. حد. ۶. شکل، هیئت. ۷.

وضع، حالت. ۸. هر یک از مراحل تکاملی. ۹. آنچه در برابر و کنار چیزی باشد. ج: أطوار. ۱۰. گونه و دسته «النَّاسُ أَطْوَارٌ»: مردم گونه‌ها و دسته‌هایی هستند.

الطَّوْر: ۱. کوه. ۲. سرای خانه، صحن منزل، حیاط. ۳. آنچه برابر و به اندازه چیزی دیگر باشد. ج: أطوار. ۴. نام

سوره پنجاه و دوم قرآن مجید.

الطَّوْرَانِی: ۱. منسوب به طور (برخلاف قیاس) ۲. انسان و پرنده وحشی، کوهی (در مقابل شهری) ۳.

پرنده‌ای از راسته کبوتران همانند قمری.

Geopelia (S)

الطَّوْرِیْنِد مع: اژدر، موشک زیردریایی.

الطَّوْرِیْنِل: اژدر ← طوْرِیْبِد.

الطَّوْرِی: ۱. منسوب به طور (به قیاس درست) ۲. غریب، بی‌کس، بیگانه. «ما بالذَّارِ» در خانه کسی

نیست. ۳. انسان و پرنده وحشی

الطَّوْس: ۱. مص طاس. ۲. ماه. ۳. زیبایی و تازه‌رویی. ۴. زیر یا مالیدن. ۵. طاووس. ج: أطواس.

الطَّوْس: دارویی مسهل.

الطَّوْط (قا، لس): ۱. مار. ۲. پنبه. ۳. دراز (مانند طاط و طیط است) ۴. باشه، پرنده‌ای شکاری. ۵. خَفَاش. ۶.

کینه‌توز، سخت در دشمنی. ۷. دلیر، شجاع. ۸. شتر یا هر گشنی تیزشهو، شتر مست و بیقرار برای گشنی

(مانند طاط و طائط است). ۹. خرد، کوچک، ریزه. ۱۰. مرد سخت‌پیکار، کینه‌توز ج: أطواط ← طیط.

الطَّوْطَم مع: مظهر، نماد مورد پرستش بشر ابتدایی، روح محافظ شخص، توتم (المو).

الطَّوْطَمِیَّة: کیش و آیین نمادپرستی، توتم‌پرستی Totem (E)

الطَّوْطَمِیَّة (المو). الطَّوْع: ۱. مص طاع. ۲. فرمانبردار «هو ٱ یذک»: او فرمانبردار و مطیع تو است. ۳. «فرش - العینان»: اسب

رام و رهوار. ۴. طیب خاطر، رضا و رغبت «فعل ذلك طوعاً»: با طیب خاطر آن کار را انجام داد.

الطَّوْعِی: ۱. منسوب به طوع. ۲. ارادی، اختیاری، به میل و اختیار خود (المو).

الطَّوْف: ۱. مص طاف. ۲. جسم شناور روی آب. ۳. تخته‌پاره‌ها یا خیکه‌های باد کرده که بر آب نهند و سوار

شوند و با آن بار حمل کنند، کَلک. ۴. شیگرد، گزمه. ۵. دیواری که پیرامون چیزی کشند. ج: أطواف.

الطَّوْفَان: ۱. مص طاف. ۲. دُورَان، چرخش و گردش. ۳. دوره‌گردی ← طواف.

الطَّوْفَان: ۱. سیل بنیان‌کن که همه چیز را درهم کوبد و با خود ببرد. ۲. باران بسیار شدید. ۳. شدت تاریکی.

۴. مرگ و میر همگانی، مرگ‌مرگ. ۵. هر چیز عظیم و بسیار.

الطَّوْق: ۱. مص طاق. ۲. گردن‌بند. ۳. یقه پیراهن. ۴. حلقه دور چیزی. ۵. هر چیز گرد و حلقوی. ۶.

گردن. ۷. توانایی بر چیزی، طاقت. ج: أطواق.

الطَّوْقَان مع: پرنده‌ای با نوکی شاخی و بسیار بزرگ. Toucan (F)

الطَّوْقَزِیُون یو مع: گیاه مریم‌نخودی. Teucrium (S)

الطَّوْل: ۱. مص طال. ۲. طولاً. ۳. توانایی، برتری، فضل. ۳. بخشش، دهنش، احسان. ۴. توانگری، بی‌نیازی. ۵.

منت.

الطَّوْل: ۱. درازی، طول. ۲. سراسر روزگار. ۳. رسنی دراز که بر پای ستور بندند که ستور بسته تا دور دست

بچرد. ج: أطوال.



الطَّوْبِین



طوْران



الطَّوْقِیُون



طوال الساق

- الطَّوَائِينُ ج: طابون.
 الطَّوَاةُ ج: طاوی.
 الطَّوَاِجِنُ ج: طاجن.
 الطَّوَاِجِنُ ج: ۱. طاجنة.
 الطَّوَاِجِينُ ج: طاخونة.
 الطَّوَارُ ۱. آنچه در برابر و در کنار چیزی باشد. ۲. اندازه، مقدار. ۳. «- الدَّار»: درازای خانه، حیاط خانه. ۴. پیاده‌رو خیابان. ۵. برابر، مساوی.
 الطَّوَارُ ۱. طوار. ۲. طارف و طارفة. ۳. (به صیغه جمع) چشمها. و ۴. «- الخیمه»: دامنه‌های چادر که برداشته و افکنده شود. و ۴. «- القرائح»: سلیقه‌های تازه و طرفة، نوآوریهای طبیعیها.
 الطَّوَارِقُ ج: طارقة.
 الطَّوَارِمُ ج: طارم و طارمة.
 الطَّوَارِي ج: طارئة.
 الطَّوَاِزِجُ ج: طازج و طازجة.
 الطَّوَاِسِیمُ: نام بعضی سوره‌های قرآن که با ط و س آغاز می‌شوند ۱. طواسین.
 الطَّوَاِسِینُ ج: طس (طاء سین)، اشاره به سوره‌های قرآن که با طاء و سین آغاز می‌شود ۱. طواسیم.
 الطَّوَاِعیَّةُ: طاعت، بندگی، فرمانبرداری.
 الطَّوَاِعِینُ ج: طاعون.
 الطَّوَاِفُ ۱. مص طاف ۲. گردیدن برگرد خانه کعبه.
 الطَّوَاغِی و طَوَاغٍ ۱. ج: طاغیة. ۲. طواغیت (الر).
 الطَّوَاغِیَّتُ ۱. ج: طاغوت. ۲. بتخانه‌ها.
 الطَّوَاِفِیحُ ج: طافیحة.
 الطَّوَالُ ۱. درازی، طول، درازا. ۲. غایت زمانه، پایان روزگار. ۳. سراسر «سأذکره - عمری» سراسر زندگانیم از او یاد خواهیم کرد.
 الطَّوَالُ ۱. ج: طویل و طویلة. ۲. رسن ستور. ج: أطولة.
 الطَّوَالُ: دراز، طویل، طولانی. ج: طیلان.
- طَوَالُ السَّاقِ [زیست‌شناسی]: پرنندگان بلندپا، راسته بلندپایان یا درازپایان.
 الطَّوَالِیقُ ج: ۱. طالیق. ۲. طالیقة.
 الطَّوَامِثُ ج: طامث و طامیثة.
 الطَّوَامِیحُ ج: طامیح (به معنی ۳).
 الطَّوَامِیرُ ج: طامیر (به معنی ۲).
 الطَّوَامِیسُ ج: طامیس.
 الطَّوَامِیرُ ج: طومار.
 الطَّوَاهِی و طَوَاهٍ ج: طاهیة.
 الطَّوَاوِیسُ ج: طاووس.
 الطَّوَاوِیْلُ ج: طوأل.
 الطَّوَاوِیَا ج: طویة.
 الطَّوَبُ ۱. خشت. ۲. خشت پخته، آجر. واحد آن طوبة: یک آجر است.
 الطَّوَبُ ج: طوبی.
 الطَّوَبَاوِیَّةُ: منسوب به طوبی، مثالی، تخیلی، آرزومندانه، منسوب به خیال‌پردازی و خیال‌بافی (المو).
 الطَّوَبَاوِیَّةُ: آرمانگرایی خیال‌پردازانه، گرایش به آرمانها و ارزشهای غیر قابل تحقق، اوتوپسیسم.
 Utopian (E)
 Utopism (E)
 الطَّوَبِةُ: یک آجر.
 طُوبَةُ: پنجمین ماه قبطی (در تقویم باستانی مصر).
 الطَّوَبُوغْرَافِیَا مع: ۱. نقشه‌برداری. ۲. شرح وضع اماکن و راهها و خیابانها و کوی و برزنهاى شهر (المو).
 Topography (E)
 الطَّوَبُوغْرَافِیَّ مع: ۱. عالم شهرشناس یا منطقه‌شناس و آشنا به وضع اماکن و خیابانها و کوچه‌های آن. ۲. نقشه‌بردار (المو).
 Topographic <al> (E)
 الطَّوَبُوئُوْجِیَا مع: علم قیاس از روی وضع جغرافیایی. (المو).
 Topology (E)
 الطَّوَبِی ۱. ج: طَبِیة. ۲. مؤنث أطیب. ۳. خوشی و نیکبختی. ۴. نیکو و برگزیده. ۵. نیکی، نعمت. ۶.

الحائض: آن زن حیض پاک شد و خونریزی طبیعی او بند آمد.

الطَّهْر: پاک، پاکیزه - طاهر. ج: أطهار.

الطَّهْر: ۱. پاکیزگی، پاکی. ۲. پاک شدن زن از حیض. ج: أطهار.

الطَّهْران و الطَّهْران: ج: طهیر (به معنی ۱).

الطَّهْرَة: ۱. پاک، پاکیزگی، تمیزی. ۲. شست و شوی با آب، آب کشیدن جامه و مانند آن.

الطَّهْرِي: ج: طهیر (به معنی ۱).

طَهَسَ - طَهَسًا العمل: کار را تباه کرد، خرابکاری کرد.

طَهَفَ - طَهَافَةً الشيء: آن چیز آویخته و روان و پراکنده شد.

الطَّهْف: ۱. دعا، تعویذ (که غالباً به گردن آویزند). ج: أطهاف. ۲. گیاه سمنه افریقایی

الطَّهْف: ۱. چیز مایع و نرم، شل و ول. ج: طهاف. ۲. کاه، پرکاه.

الطَّهْفَة: ج: طهفَة.

الطَّهْفَة: ۱. مؤنث طهف «زیده» - کره شل و وارفته، دوغ آبکی.

الطَّهْفَة: پاره‌ای از چیزی، گوشه‌ای از چیزی. ج: طهف.

طَهَلَ - طَهَلًا و طَهَلًا الماء: آب تیره و بدبوی و فاسد شد، لجن شد.

الطَّهَل: ج: طهَلَة.

الطَّهَلَة: ۱. تیرگی و تباهی چیزی مانند آب حوض. ۲. باقی‌مانده‌ای اندک از چیزی ناکافی. ۴. گیاه کم. ج: طهَل.

الطَّهْلِيْزَج مع: گیاهی تلخ که یهودیان در مراسم عید فصح می‌خورند.

الطَّهْمَل: ۱. زن باریک‌اندام. ۲. مرد زشت‌خلقت و بدسرشت، بدذات، بدطینت. (۱، ۲ منت). ۳. مع.

ماهی‌ای دریایی و خوراکی از تیره ماهیان اسبیله. ج:

طهامل Pimelopterus Tahmel (S)

الطَّهْمَلِي: سیاه‌کوتاه‌قامت (قا).

طَهَمَ - تَطَهْمًا (ط ه م): ۱. ستبر شد، فربه شد. ۲. - متعدی) ۳. - منه: از او یا از آن ترسید، از او بیزار و گریزان شد.

الطَّهْمُو: ۱. مصد طها. ۲. کار. ۳. نان. ۴. پختن، آشپزی.

الطَّهْمُور: ۱. مصد طهَز. ۲. آنچه با آن طهارت گیرند. ۳. هر چیز پاک‌کننده. ۴. پاک و پاکیزه.

طَهِيَ - طَهْيًا (ط ه ي): ۱. اللحم و غیزه: گوشت و جز آن را پخت. ۲. - السنابل: خوشه‌ها را کوبید و دانه گندم را از آنها بیرون آورد.

الطَّهْي: ریزه‌های کاه. واحد آن طهاة است.

الطَّهْي: ۱. گشتی گرفتن. ۲. سخت زدن و کوفتن. ۳. پختن. ۴. نان. ۵. ابر تَنک و نازک. واحد آن طهْيَة است.

الطَّهْيَة: ج: طهْيَة.

الطَّهْيَة: ج: طاهي.

الطَّهْيَة: ۱. پخته شده، آنچه پخته شود، پختنی. ۲. گناه. ج: طهْي.

الطَّهْيَان: چوبی که کوزه را بدان آویزند و در معرض جریان هوا قرار دهند تا آبش خشک شود، کوزه‌آویز.

الطَّهْيَر: ۱. شخص پاک و پاکیزه. (برای مذکر و مؤنث). ج: طهْرِي و طهْران و طهْران (لس). ۲. جامه شسته شده و آب کشیده و مانند آن ج: طهْر و طهْازِي.

الطَّوَاء: ج: طَيان و طَيِي.

الطَّوَائِح: ج: طائِخَة.

الطَّوَائِف: ج: طائِفة.

الطَّوَائِق: ج: طائِق (به معانی ۲ - ۴).

الطَّوَائِل: ج: طائِلَة.

الطَّوَائِخ: ج: طائِخَة.

الطَّوَابِع: ج: طابِع (بمعانی ۳ - ۵). ۲. - البريديَّة:

تمبر پست. - الأُميريَّة: تمبرهای دولتی که روی اسناد رسمی می‌چسبانند.

الطَّوَابِق: ج: طابِق.

الطَّوَابِيق: ج: طابِق.



طهف

یک تَن.

الطَّنَاف ج: طَنَف.



مَشَان

الطَّنَان : ۱. پَر آواز، پَر سر و صدا. پَر طنین. مؤ : طَنَانَةٌ.
۲. آواز منعکس شونده، پژواک، آواز بازتابته. ۳. یاد و نام و آوازه بلند، شهرت، معروفیت، صیبت سخن. ۴. کوچکترین پرنده، مُرغ زربین پَر، مرغ مگس خوار.

Humming-bird (E)



مَشَانَة

الطَّنَانَةُ : ۱. مؤنث طَنَان. «قصيدة طَنَانَة»: قصیده‌ای معروف. ۲. هر حشره‌ای که هنگام پرواز بالهایش وز وز می‌کند. ۳. حشره‌ای سودمند از تیره زنبوران عسل که بدنی پُر کرک و راه راه به رنگهای مختلف دارد.

طَنَبَ تَطْنِيباً (ط ن ب) ۱. الخيمة: چادر را با طنابها به زمین بست. ۲. السقاء: مشک را با دوال دوخت. ۳. بالمكان: (لفظاً): در آنجا چادر زد، (تعمیراً): در آنجا اقامت گزید. ۴. الوعاء: ظرف را از طناب چادرها آویخت. ۵. الذئب: گرگ زوزه کشید و به چادرها نزدیک شد.

طَنَفَ تَطْنِيفاً (ط ن ف) ۱. البيت: برای خانه سردر ساخت. ۲. ه بکذا: او را به چیزی متهم ساخت. ۳. الجدار: برای دیوار قرنیز ساخت. ۴. الحائط: بر سر دیوار خار و شیشه شکسته و چوب و شاخه چید، جفاظ و دزدگیر نهاد. ۵. نفسه إلی کذا: خود را بدان چیز مشتاق و آزمند ساخت.

طَنَّ تَطْنِيناً (ط ن ن): آواز درداد، صداکرد، طنین افکند.

الطَّنِي: مرد تنومند، درشت اندام.

الطَّنُو: فرش، گستردنی. ج: أطناء.

الطَّنُو: ۱. نافرمانی، سرکشی. ۲. هرزگی، عیاشی.

الطَّنُوف ج: طَنَف و طَنُف و طَنُف.

طَنَى - طَنِيّاً (ط ن ی): همواره به عیاشی پرداخت.

طَنِي - طَنِي ۱. الرجل: طحال یا ربه آن مرد به دنده‌هایش چسبید. ۲. اللذيع: مارگزیده بهبود یافت.

الطَّنِي: ۱. مص طَنِي. ۲. بیماری‌ای سخت که بیمار را

مشرف به موت کند. ۳. چسبیدن طحال به دنده یا پهلو از تشنگی بسیار. ۴. [پزشکی]: بزرگ شدن (طحال) سپرز از تب. ۵. خاکستر سرد. ۶. نهمت زشت و ناروا.

الطَّنِي: ۱. هرزگی، عیاشی. ۲. عیاش، بدکاره.

الطَّنِين: ۱. مص طَنَن، پیچیدن صدا. ۲. آواز زنگ و مگس و مانند آن.

طه (طاها): نام سوره بیستم قرآن مجید.

طَهَا - طَهْواً و طَهْواً (ط ه و) ۱. اللحم و غيره: گوشت و جز آن را بخت. ۲. الأمر: آن کار را استوار و نیک انجام داد، کار را پخته و سنجیده انجام داد.

طَهَا - طَهْواً (ط ه و): در زمین به گشت و گذر پرداخت، سیاحت کرد.

الطَّهَاءَة: ابر بلند.

الطَّهَائِف ج: طَهَافَة.

الطَّهَاءَة ج: طاهي.

الطَّهَارَة: ۱. مص طَهَّر. ۲. خود را با آب و جز آن پاکیزه کردن. ۳. پاکیزگی جسمانی یا نفسانی.

الطَّهَارَة: ختنه، سنت.

الطَّهَارَة: باقی مانده‌ای که با آن طهارت گیرند.

الطَّهَارِي ج: ۱. طاهر (بر خلاف قیاس) و ۲. طَهِيْر.

الطَّهَاف: ابر بلند. واحد آن طَهَافَة: یک پاره ابر بلند است.

الطَّهَاف ج: طَهْف.

الطَّهَافَة: گیسو. ج: طَهَائِف.

الطَّهَامِل ج: طَهْمَل.

الطَّهَاوَة (لا): آشپزی، پخت و پز.

الطَّهَاوَة: پوسته‌ای نازک که روی شیر و خون و بعضی مایعات غلیظ بندد، رویه شیر.

الطَّهَائِيَة: آشپزی.

طَهَّرَ - طَهْرًا ۱. الشيء: آن چیز را دور کرد. ۲. - الثوب: جامه را پاکیزه کرد، چرک و پلیدی را از آن دور کرد.

طَهَّرَ - طَهْرًا و طَهْوَرًا و طَهَارَةً و طَهْوَرًا: ۱. پاکیزه

بود. ۲. پاک شد. ۳. از هر عیبی برکنار شد. ۴. - ت

درخت. ۵. ناحیه، سمت، کرانه. ج: طَنْبَة و طَنْبَة و طَنْبَاب. ۶. «مَدَّت الشَّمْسُ أَطْنَابَهَا» (لفظاً): خورشید رشته‌های خود را گسترد. (تعبیراً): خورشید درخشید، تافت. ۷. «تَقَبَّضَتِ الشَّمْسُ أَطْنَابَهَا»: خورشید غروب کرد.

الطَّنْب: ج: أَطْنَاب.

الطَّنْب: مانند، نظیر، همتا. ج: أَطْنَاب و طَنْبَة و طَنْبَة و طَنْبَاء.

الطَّنْبَاء: ج: طَنْب.

الطَّنْبَار: تنبور، طنبور، سازی است. ج: طَنْبَار.

الطَّنْبَة: ج: ۱. طَنْب. ۲. طَنْب.

الطَّنْبَة: ج: ۱. طَنْب. ۲. طَنْب.

الطَّنْبَر: ف مع: گاری.

طَنْبَل طَنْبَلَة الرَّجُل: آن مرد خود را به نادانی زد، پس از آنکه عاقل بود خود را به حماقت زد.

الطَّنْبَل: کودن، نادان، گول و بی‌خرد. ج: طَنْبَل.

الطَّنْبَلَة: ۱. مص: ۲. مؤنث طَنْبَل. ۳. بدرفتاری، بدی، شر.

الطَّنْبُورُ تَر مع: ۱. سازی زهی با کاسه و شش سیم و گردنی دراز، تنبور، کمانچه. ۲. تلمبه ارشمیدس. ۳. (در چاپ): استوانه، غلتک چاپ، نُورِد. ۳. حشره‌ای از خانواده تنبوریان. Xiphidridae (E).

الطَّنْبُورِيَات [زیست‌شناسی]: تیره‌ای از حشرات پرده‌بال با سری گرد و گردنی دراز که کرم‌های آن در ریشه درختان جنگلی سوراخهایی پدید می‌آورند، حشرات خانواده تنبوریان.

الطَّنْبُج: نوعی بوزینه که در سودان هَوْبُر خوانده می‌شود و نام علمی آن رینوپیتکوس است.

Rhinopithecus (S)

الطَّنْبُجَة ف مع: دیگ مسی، کماجدان. ج: طَنْبُج.

الطَّنْبُجِير ف مع: ۱. دیگ بزرگ مسی، دیگ حلواپزی، پاتیل. ۲. مرد ترسو و پست. ج: طَنْبُجِير.

طَنْحَ تَ طَنْحاً ۱. الرَّجُل: آن مرد بسیار چاق شد. ۲. ت نفسه: بدنفس شد، بدذات و خبیث شد.

طَنْزُ طَنْزاً ۵. او را ریشخند کرد و به طنز سخنانی به او گفت که او را به هیجان آورد.

طَنْطَن طَنْطَنَة ۱. الجرس: زنگ آواز داد. ۲. - الذُّبَاب: مگس وز وز کرد.

طَنْفَ تَ طَنْفاً الرَّجُل: مورد تهمت واقع شد.

طَنْفَ تَ طَنْفاً و طَنْفَةً و طَنْوَفَةً: ۱. فاسد شد، تباه شد. ۲. بدباطن شد، ناپاکدل شد. ۳. کم‌غذا شد، خوراک او کم شد.

الطَّنْف: ۱. مص: طَنْف. ۲. به معانی طَنْف است. ج: أَطْنَاب.

الطَّنْف: ۱. شخص بدباطنی که به هر بدی متهم شود. ج: طَنْف (لا). ۲. برآمدگی کوه، نوک قله. ۳. پیش‌آمدگی لب بام، قرنیز بام. ۴. سایه‌بان سردر خانه.

۵. آنچه از ساختمان بیرون آمده باشد. ج: طَنْوَف.

الطَّنْف: ۱. برآمدگی کوه، نوک قله. ۲. پیش‌آمدگی لب بام، قرنیز بام. ۳. سایه‌بان سردر خانه. ۴. آنچه از ساختمان بیرون آمده باشد مانند بالکون و غیره. ج: أَطْنَاب.

الطَّنْف: بدنهاد، بدباطن، ناپاکدل.

طَنْفَس طَنْفَسَة ۱. الرَّجُل: آن مرد بدخوی شد. ۲. جامه‌های بسیار پوشید. ۳. ت السماء: آسمان از ابر پوشیده شد.

الطَّنْفَس: زشت و پست، بدخوی.

الطَّنْفَسَة: ۱. مص: طَنْفَس. ۲. طَنْفَسَة.

الطَّنْفَسَة و الطَّنْفَسَة: ۱. فرش، قالی، گلیم. ۲. حصیر. ۳. رخت‌خواب. ج: طَنْفَس.

طَنْ تَ طَنْاً و طَنْيناً ۱. الجرس: زنگ آواز داد، صدا کرد. ۲. - الذُّبَاب: مگس صدا کرد، وز وز کرد.

طَنْ تَ طَنْاً و طَنْوناً ۱. الشیء: آن چیز از اصل خود جدا شد. قطع شد. ۲. - الرَّجُل: آن مرد مُرد و از دنیا بُرید.

الطَّن: ۱. تن آدمی و جز آن، اندام. ۲. بلندی، قامت. ۳. پُشتواره نی، دسته نی. ج: أَطْنَان. واحد آن طَنْة: یک دسته نی است. ۴. فر مع: وزنی برابر هزار کیلوگرم،



الطنف



الطنب



الطنبور



الطنبج

طَمَى - طَمِيًّا (ط م ی) - طَمَا.
الطَّمَى : ۱. مص طَمَى. ۲. رسوب ته رودخانه.
الطَّمِيْس : ۱. فعل به معنی مفعول، مَطْمُوس، نابود شده. ۲. کور، نابینا. ج: طَمَسَاء.
الطَّمِيْل : ۱. آن که به دیگری بدی کند. ۲. آن که حالش پوشیده باشد. ج: طَمَلَاء. ۳. نان پهن شده با وردنه. ۴. آلوده به خون. ۵. آب تیره، لای و لوش. ۶. گردنبند، قلاده. ۷. حصیر، بوریا. ۸. پیکان پهن. ۹. بزغاله. ج: طَمَل و طَمَلَان.
الطَّمِيْم : ۱. مص طَمَّ - ۲. دویدن سبک، نرم دویدن. ۳. اسب تیزتک، تندرو. ۴. پُر شده، انباشته. ۵. ه - ۵. التَّاس: مردم بسیار و در هم آمیخته. ج: طِمَام.
طَنًّا - طَنًّا و طَنُوًّا ۱. شرمنده شد، خجل گردید. ۲. زناکرد.
الطَّنْأ [پزشکی]: بیماری التهاب صفاق طَحَال.
الطَّنْء: ۱. باقی ماندهٔ جان، رمق. ۲. خاکستر سرد. ۳. فرش و گستردنی کهنه و پاره. ۴. بوستان متروک و از یاد رفته. ۵. «رَمِي فَلَانٌ فِي طَنِيْئِهِ»: فلانی مُرد و هلاک شد. ۶. «هو بعيدُ الطَّنْء»: او بلندهمت است.
الطَّنْءَة: ج: طَانِي.
الطَّنَائِل: ج: طَنْبَل.
الطَّنَائِيْر: ج: طِنْبَار.
الطَّنْءَة: ج: طَانِي.
الطَّنَاجِر: ج: طَنَجْرَة.
الطَّنَاجِيْر: ج: طِنَجِيْر.
الطَّنَافِس: ج: طَنَفْسَة و طَنَفْسَة.
الطَّنَان: ج: طَن.
طَنِيْب - طَنِيْبًا ۱. الرمخ: نیزه کج شد. ۲. - الزَّجَل: پاهای آن مرد دراز و سست شد، یا بود. ۳. - الفرس: پشت اسب دراز و کشیده بود، یا شد.
الطَّنِيْب: ۱. رسن، ريسمان محکم. ۲. نیزهٔ کج.
الطَّنِيْب: ۱. طنابی که چادر را با آن به میخ می‌بندند. ۲. تسمه و دوالی که به زه کمان می‌بندند. ۳. پی، عصب. ۴. رگه‌های درخت، آوندهای خَشْبِي و آبکش

الطَّمَاح: ۱. بسیار بلندپرواز، جاه‌طلب. ۲. بلندنظر، دورنگر. ۳. آزمند، حریص.
الطَّمَار: ج: طَامِر (به معنی ۱).
الطَّمَاع: بسیار آزمند، بسیار طمعکار، پُر طمع.
الطَّمَّة: پاره‌ای آتش در میان خاکستر.
الطَّمَّة: ۱. اجتماع انبوه. ۲. جمعی از مردم. ۳. پاره چوب. ۴. خس و خاشاک. ۵. گمراهی. ۶. سرگردانی، آوارگی. ج: طَمَم.
طَمَحَ - تَطْمِيْحًا (ط م ح) ۱. الفرس: اسب دستهایش را بلند کرد و بر سر دو پا ایستاد. ۲. - بالشیء فی الهواء: آن چیز را به هوا انداخت.
الطَّمَح: ج: طَامِح (به معانی ۱ و ۲).
طَمَّرَ - تَطْمِيْرًا (ط م ر) ۱. الشیء: آن چیز را در هم پیچید و دفن کرد، به هم درنوردید. ۲. - التَّيْتَر: پرده را فرو آویخت، آویزان کرد. ۳. - البيت: پرده‌های اتاق را انداخت. ۴. - ه: او راکشت.
الطَّمَّر: ج: طَامِر (به معنی ۱).
طَمَحَ - تَطْمِيْعًا (ط م ع) ه فی الأمر: در آن کار او را به طمع انداخت، او را آزمندگرداند.
طَمَّمَ - تَطْمِيْمًا (ط م م) ۱. الأمر: آن کار یا موضوع بسیار عظیم و وخیم شد. ۲. - الطَّايْر: پرنده به نرمی و آرامی بر شاخه نشست.
الطَّمْن: آرمیده، ساکن، بی‌تکان. ج: طَمُون.
الطَّمُوْح: ۱. بلندپرواز، بلندهمت، کوشا در رسیدن به هدفهای والا. ۲. «بحرّ س»: دریا با موجهای بلند کوه‌پیکر.
الطَّمُوْش: ج: طَمَش.
الطَّمُوْل: مرد بدزبان و بی‌پروا - طَامِل.
الطَّمُوْلَة: ۱. مص طَمَل. ۲. دشنامگویی، بدزبانی. ۳. بی‌پروایی، جسارت.
الطَّمُوْل: ج: ۱. طَمَل. ۲. طَمَل.
الطَّمُوْم: اسب تیزتک، تندتاز (برای مذکر و مؤنث). ج: طَلَم.
الطَّمُوْن: ج: طَمْن.



الغیب

أدری أئی الطَّمَش هو: نمی‌دائم او چه کسی است، یا کیست. ج: طَمُوش.

الطَّمَطَام: ۱. وسط دریا. ۲. آتش بزرگ. ۳. مرد غیر فصیح.

طَمَطَمَ طَمَطَمَةً ۱. الرجل: آن مرد در میانه دریا شنا کرد. ۲. البحر: آب دریا بالا آمد و همه اطراف را فرو گرفت. ۳. فی کلامه: سخن غیر فصیح و نامفهوم گفت، سخن روان و روشن نگفت.

الطَّمَطِيم ۱. آن که در سخن گفتن زبانش بگیرد، الکن. ۲. آن که غیر فصیح و ناروشن سخن گوید و کلامش مفهوم نباشد.

الطَّمَطَمَائِي: مرد غیر فصیح - طَمَطَم.

الطَّمَطِيمِي: مرد غیر فصیح - طَمَطِيم.

طَمِعَ - طَمَعاً و طَمَاعاً و طَمَاعِيَةً ۱. فی الشیء أو به: به آن چیز میل یافت، خواهان آن شد، بدان چشم دوخت. ۲. - فيه أو به: به آن چیز آزمند شد، حریص شد، طمع کرد.

طَمِعَ طَمَعاً و طَمَاعَةً: بسیار آزمند شد، پَرطمع شد. الطَّمَع: ۱. مص طَمَع و طَمَع. ۲. چیزی که بدان آزمند شده و چشم دوخته باشند. ۳. آزمندی، چشم داشتن به چیزی، امید بسنن به چیزی. ۴. جیره لشکر. ۵. آرزو. ج: أطمَع.

الطَّمِيع: آزمند، حریص، طامع. ج: طَمِيعُونَ و طَمَاع و طَمَاعِي و طَمَاعِي.

الطَّمِيع: آزمند، حریص، طامع. ج: طَمِيعُونَ و طَمَاع و طَمَاعِي.

الطَّمِيعَاء ج. ۱. طامع و ۲. طَمِيع و ۳. طَمِيع.

طَمَلَّ - طَمَلًا ۱. الخبازُ الخَبِيزُ: نانوا چانه خمیر (چونه) در تداول تهران و زواله: در تداول خراسان) را با وردنه (نُورِد) یا دست گسترده و پهن و هموار کرد. ۲. - الثَّوبُ: جامه را در رنگ خیساند و خواباند. ۳. - الدَّمُ السَّهْمُ أو غِيزَه: خون تیر و جز آن را آغشته و رنگین کرد. ۴. - الزَّاعِي الإِبِلُ: ساریبان شتران را تند راند. ۵. - الشیء: آن چیز را بست. ۶. - الحَصِير و نحوه: بوریا

و مانند آن را با نخ‌ی که داخل رشته‌های آن کرد بافت. طَمَلَّ - طَمَلًا و طَمُولًا: ۱. بی‌پروا و ملاحظه‌ای کار کرد. ۲. - الشیء: آن چیز از میان رفت. ۳. - الجمَل و غِيزَه: شتر و جز آن تند رفت.

طَمَلَّ - طَمَلًا بالشیء: بدان چیز آلوده یا آغشته شد. الطَّمِيل ج: طَمَلَةٌ

الطَّمِيل: ۱. مص طَمَلَّ. ۲. جامه کهنه. ۳. خمیر. ۴. تمام آفریدگان. ج: طَمُول.

الطَّمِيل: آن که به دیگران بدی کند. ۲. مرد بدزبان، دشنام‌گوی. ۳. مرد بدحال بدروزگار، درویش، فقیر. ۴. جامه کهنه. ۵. جامه سیاه‌رنگ یا پُررنگ شده. ۶. دزد. ۷. پست، فرومایه. ۸. گول، بی‌خرد، نادان. ۹. گردن‌بند، قلاده. ۱۰. هر چیز سیاه. ۱۱. زشت، قبیح. ج: طَمُول و أطمال.

الطَّمِيل ج: طَمِیل (به معانی ۳-۷).

الطَّمِلَان ج: طَمِیل (به معانی ۳-۷).

الطَّمَلَةُ و الطَّمَلَةُ و الطَّمَلَةُ: آب تیره مانده در تهِ حوض، لای و لوش حوض.

الطَّمَلَةُ: زن ناتوان. ج: طَمِل.

طَمَّ - طَمًّا ۱. الشیء أو علیه: آن چیز را پر کرد. ۲. - التَّرَابُ الحَفْرَةُ: خاک گودال را پُر کرد، انباشت و پوشاند. ۳. - الحَفْرَةُ بالتَّرَاب: گودال را با خاک پُر کرد و پوشاند. ۴. - الشَّعْر: موی را چید، از بیخ کند. ۵. - الطَّائِرُ الشَّجَرَةُ: پرندۀ بالای درخت نشست.

طَمَّ - طَمُّومًا ۱. الماء: آب زیاد شد و همه چیز را فراگرفت. ۲. - الشیء: آن چیز بسیار شد. ۳. - الخَطْبُ: گرفتاری عظیم و وخیم شد.

طَمَّ - طَمًّا و طَمِيمًا ۱. الفَرَسُ: اسب سبک دوید. ۲. - الطَّائِرُ الشَّجَرَةُ: پرندۀ به آرامی بر درخت نشست.

الطَّمُّ: ۱. مص طَمَّ. ۲. دریا.

العِطْمُ: ۱. آب فراوان. ۲. شمار بسیار، عدد افزون. ۳. شگفت، شگفتی‌آور. ۴. اسب نجیب و نژاده. ۵. برگ خرماتین و مانند آن که آب با خود ببرد. ج: أطمام.

الطَّمَم ج: طَمَّة.



الطنل

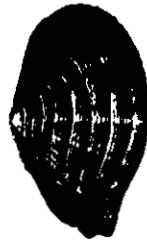
الطَّلْهُ ج: أَطْلَهُ «وادِ أَطْلَهُ»: دَرَّةٌ بِيْ آب.
طَلَّى - **طَلِيًّا** و **طَلَاءً** (ط ل ي) ۱. الغزال و غيره: پای
 آهو و جز آن را بست و حیوان را نگهداشت. ۲. ~
 الشیء: آن چیز را بر آن مالید. «به الجمل بالقطران: به
 شتر قطران مالید. ۳. ~ الشیء بالشیء: آن چیز را با آن
 یک آغشته کرد، اندود. ۴. ه ~ او را دشنام داد. ۵. ~
 اللیل الآفاق: تاریکی شب همه جا را فراگرفت.
طَلَّى - **طَلَّى** ۱. فوه: دندانهایش درون دهان زرد بود.
 ۲. ~ لسانه: زبانش سنگین شد. ۳. ~ البقل: تره از
 زمین درآمد.
الطَّلَى: ۱. مصد طَلَى. ۲. بچه آهو. ۳. آغشته به قطران،
 قطران مالی شده. ۴. سخت بیمار. ۵. شخص، جسم،
 کالبد. ۶. آرزو، خواست، مراد «قضى ~ ه»: آرزویش را
 برآورد، مرادش حاصل شد. ج: أَطْلَاءٌ و طَلَاءٌ و طَلَى.
الطَّلَى: لَذَّتْ.
الطَّلَى و طَلَى: گردن. ج: طَلَاةٌ و طَلِيَّةٌ.
الطَّلِيَان ج: ۱. طَلَاءٌ و ۲. أَطْلَاءٌ و ۳. طَلَى. جج طَلَا
 ۴. زردی دندانها.
الطَّلِيَان ج: ۱. طَلَاءٌ و ۲. أَطْلَاءٌ و ۳. طَلَى. ۴. طَلَى.
 جج طَلَا.
الطَّلِيْب: ۱. فعیل به معنی فاعل، طالب، بسیار
 خواهند، خواستار، جوینده. ج: طَلْبَاءٌ مؤ: طَلْبِيَّةٌ. ج
 مؤ: طَلَابٌ. ۲. فعیل به معنی مفعول، مطلوب، چیز
 بسیار خواستنی.
الطَّلِيْبَةُ: ۱. مؤنث طَلِبٌ. ۲. آنچه یک بار خواسته
 شود. ج: طَلَابٌ.
الطَّلِيَّة: ۱. گردن. ۲. تکه پشمی که با آن روغن مالی
 کنند. ۳. لثَّةٌ حیض زنان، نوار بهداشتی، رُكُو. ج: طَلَى و
 طَلَى.
الطَّلِيْس: ۱. نابینا، کور. ۲. زندانی. ج: طَلْسَى.
الطَّلِيْعَةُ: ۱. مقدِّمةٌ لشکر، پیشرو لشکر، طلیعه. ۲.
 کسی یا گروهی که پیش از لشکر برای تجسس و
 تشخیص موقعیت راه و دشمن روانه می شود (برای
 مفرد و جمع یکسان است). ۳. پیشاهنگ. ج: طَلَائِعٌ.



الطماطم

را پهن و هموار کرد.
الطَّلَم: چرک و دُرد دندانها.
الطَّلْم ج: طَلْمَةٌ.
الطَّلْم ۱. ج: طَلْمَةٌ. ۲. نان پهن شده. واحد آن طَلْمَةٌ است. ۳. پشتِ سینی یا بالشتک یا پارویی که نان را بر روی آن پهن کنند.
الطَّلْمَة ج: طَلِم.
الطَّلْمَة: ۱. یک گرده یا دانه نان. ۲. سنگ پهن که روی آن نان پزند. ج: طَلْم و طَلِم.
طَلْمَس طَلْمَسَة و طَلْمَاساً ۱. کتاب: نوشته را محو کرد، پاک کرد، زدود. ۲. الرَّجُلُ: آن مرد روی ترش کرد، اخم کرد.
الطَّلْمِساء: ۱. تاریکی سخت، ظلمت شدید. ۲. ابرِ نازک و تَنُک. ۳. زمین بی‌علامت و نشانه راهیابی. ج: طَلَامِيس.
طَلَّةٌ ۱. طَلُّوها ۱. فی البلاد: آهنگ آن شهرها و سرزمینها کرد. ۲. رفت و خزید.
الطَّلْهَة ج: طَلَّهَة.
الطَّلْهَة: ۱. ابرِ نازک و تَنُک. ۲. باقی‌مانده مالی از دست رفته. ج: طَلَّه.
طَلَّوْهُ طَلَّوْهُ الكَلَامُ: سخن شیرین و روان و دلنشین شد. پس آن سخن طَلِيٌّ: روان و دلنشین است.
الطَّلُو: ۱. گرگ، گرگ کوچک. ۲. رشته و بندی که با آن پای بچه آهو را بندند. ج: أَطْلَاء و جِلَاء.
الطَّلُوب: ۱. بسیار خواهند، خواستار و طلب‌کننده. ۲. «بئز» - چاهی دور تک که آبش بسیار پایین باشد و برکشیدن آبش کوشش بسیار طلب کند. ج: طَلَّب.
الطَّلُوس ج: ۱. طَلْس. ۲. طَلْس.
الطَّلُوع: طلوع‌کننده، طالع، برآینده. ج: طَلَّع.
الطَّلُوع: ۱. مصد طَلَّع. ۲. ج: طَلَّع. ۳. (در تداول عاتق) زخم و دمل بزرگ در بدن (المنذ). ج: طَلُوعات.
الطَّلُوعَيْن: مثنای طَلُوع، طلوع کاذب و طلوع صادق. «بین -» میان صبح کاذب و صادق.
الطَّلُول ج: ۱. طَلَّل. ۲. طَلَّل (به معانی ۵ و ۸).

طَلَّل.
الطَّلَج ج: طَالَج.
طَلَّسَ طَطْلِيْساً (ط ل س) الكتاب و نحوه: نوشته یا مانند آن را محو کرد، پاک کرد، آن نگاشته را با نوشتن روی آن تباه و محو کرد.
الطَّلْسُم: ۱. خطوط و ارقامی که جادوگر می‌نگارد. ۲. سخن پیچیده و مبهم و معماگونه. ← طَلْسُم. ج: طَلْسُمات و طَلَايسِم.
طَلَّعَ طَطْلِيْعاً (ط ل ع) ۱. المكيال و نحوه: پیمانۀ و مانند آن را پُر کرد. ۲. النخل: خرمايَن شکوفه برآورد، شکوفه داد.
الطَّلْع ج: طَالِع.
طَلَّقَ طَطْلِيْقاً (ط ل ق) ۱. الرجل: آن مرد زن خود را طلاق داد. ۲. قومه: قوم خود را رها کرد و از آنان دور شد، به ترک قوم خود گفت. ۳. البلاد: آن شهر و دیار را ترک گفت. ۴. الشَّعْر: از شعر سرودن دست کشید، شعر را بوسید و کنار گذاشت. ۵. النخلة: خرمايَن را گرده‌افشانی کرد، تلقیح گیاهی کرد. ۶. وجهه: چهره‌اش را گشاده و خندان کرد.
الطَّلُق ج: طَالِق.
طَلَّمَهُ طَطْلِيْماً (ط ل م) ۱. الخبزة: چانه نان را پهن کرد. ۲. العزق عن جبينه: عرق را از پیشانی خود پاک کرد.
طَلَّى طَطْلِيَّةً (ط ل ي) ۱. الجمل بالقطران: به شتر قطران مالید. ۲. او را حبس کرد، زندانی کرد. ۳. او را دشنام داد. ۴. الليل الآفاق: تاریکی شب همه‌جا را فراگرفت، شب همه‌جا را فرو پوشاند. ۵. آواز خواند.
الطَّلِي ج: طَلِيل (به معنی ۳).
الطَّلِي: یک بار شیر نوشیدن، یک جرعه شیر.
الطَّلِيْس: نابینا، کور.
الطَّلِيْتُوس لا ت - معد: نوعی صدف نرم‌تن، تلینا.
Tellinus (S)
طَلَّمَهُ طَلْمًا الخبزة: با دست بر روی چانه نان زد و آن



تلینا

هیچ رنگ سفیدی نداشته باشد

الطَّلِقُ : ۱. آزاد، ناپسته ۲. حلال، روا، جایز. ۳. بهره، نصیب. ۴. تسمه، بند چرمی. ۵. «هو ُ الِّلسان» : او فصیح و گشاده‌زبان یا شیرین‌گفتار و زبان‌آور است. ۶. «هو ُ الوجه أو المحتیا» : خندان و گشاده‌روی است. ۷. «أنت ُ منه» : تواز او دور و بی‌زاری. ۸. داروی ضد سوختگی، طلق. ج : أطلق.

الطَّلِقُ ج : طَلِّق (به معنی ۵)

الطَّلَقَاءُ ج : طَلِّیق (به معانی ۳ و ۴).

الطَّلَقَةُ : ۱. مصدر مَرَّه از طَلَّق و طَلَّق و طَلَّق. ۲. شب معتدل، شبی نه گرم و نه سرد.

طَلَّ ُ طَلَّاتٌ ۱. الشیءُ. آن چیز زیبا و شگفت‌انگیز شد. ۲. ه الشیءُ : آن چیز او را شگفت‌زده کرد، از آن خوشش آمد.

طَلَّ ُ طَلَّابٌ ۱. دم الغریم : خون طرف را هدر کرد. ۲. ه حقه : حق او را کاست یا باطل و پامال کرد، حق او را خورد. ۳. ه ت السماء الأرض : آسمان بر زمین نم نم بارید. ۴. ه بالدَّهین : بر آن روغن مالید، روغن‌مالی کرد. ۵. ه الأجل : شتران را بشدت راند. ۶. ه اللبن : شیر را نوشید. ۷. ه صاحب الدین : طلبکار را سر

دواند، در بازپرداخت بدهی خود امروز و فردا کرد. **طَلَّ ُ طَلَّلَاتُ** الروضة : بوستان از باران تر شد، باران آن را تر کرد.

طَلَّ ُ طَلَّاءٌ طَلَّ

طَلَّ ُ طَلَّاءٌ و طَلَّوَلًا ۱. القتیل : خون آن گشته به هدر رفت و انتقامش گرفته نشد، خونش بی‌فصاض ماند. ۲. ه ت الأرض : به آن زمین نم نم باران بارید، باران اندک و ریزدانه بارید. ۳. ه اللبن : شیر کم شد.

طَلَّ ُ طَلَّاءٌ مج دمه : خونش هدر شد، انتقامش گرفته نشد.

الطَّلَّ : ۱. مصدر طَلَّ و طَلَّ. ۲. باران اندک و ریزدانه، نم نم بارن. ۳. شبنم. ۴. زیبا، نیکو، شگفت‌انگیز. ج : طلال و طلیل. و ۵. مرد کهنسال، سالخورده. ۶. شیر نوشیدنی. ۷. کم بودن شیر شتر. ۸. مار، مار بزرگ. ج :

طَّلُول.

الطَّلَلُ : ۱. مصدر طَلَّ ُ. ۲. جسم و کالبد هر چیز. ۳. آثار خانه‌های ویران، نشانه‌های بجای مانده و آشکار از خانه‌ها. ۴. جای بلند. ۵. سگوی نشیمن جلوی خانه. ۶. تالار، اتاق پذیرایی یا ناهارخوری. ۷. «هُ السَّفینة» : بادبان کشتی. ۸. «هُ الماء» : روی آب. ۹. «هُ السَّیارة» : چادر و روپوش اتومبیل (الر). ج : أطلال و طَّلُول.

الطَّلَلُ ج : طَلَّ (به معانی ۱ - ۴).

الطَّلَّ : ۱. باطل، هدر، یاه. ۲. مار.

الطَّلَّ : کم شدن شیر ماده شتر. ۲. خون. ج : طَلَّل (منت)

الطَّلَّلُ ج : ۱. طَلَّ (منت). ۲. طَّلَّة.

الطَّلَّلُ ج : طَلَّل.

الطَّلَّاءُ : خون به هدر رفته و پامال شده.

الطَّلَّابُ ج : طالب.

الطَّلَّابِيُّ : ۱. منسوب به طَّلَّاب. ۲. دانشجویی، طلبه‌ای

الطَّلَّاسُ : ۱. بسیار زاینده. ۲. فریبکار، دروغگو.

الطَّلَّاسَةُ : ۱. مؤنث طَّلَّاس. ۲. تخته پاک‌کن.

الطَّلَّاعُ : ۱. بسیار بالا رنده، برآینده. ۲. «هو ُ الثَّنايا» : او آزموده و کارآشناست، آشنابه کارهای سخت است.

الطَّلَّاعُ ج : طالع.

الطَّلَّاقُ : بسیار طلاق‌دهنده.

طَلَّبَ ُ تَطَلَّبًا (ط ل ب) ۱. ه الشیءُ : او را به خواستن آن چیز واداشت، به طلب آن واداشت. ۲. ه الرجل : آن مرد آن چیز را به مهلت خواست، مهلت طلبید.

الطَّلَّبُ ج : طالب.

الطَّلَّةُ : ۱. مصدر مَرَّه از طَلَّ. ۲. مؤنث طَلَّ، زیبا و شگفت‌انگیز. ۳. بوی خوش. ۴. چیز خوشبوی. ۵. می خوشگوار. ۶. زمینی که از نم نم باران خیس شده باشد. ۷. همسر مرد، زوجه. ۸. رفاه و فراخ‌نعمتی در خوراک و پوشاک. ج : طلال.

الطَّلَّةُ ج : طَلَّل.

الطَّلَّةُ : ۱. یک بار نوشیدن، جرعه‌ای شیر. ۲. گردن. ج :

الإبل: شتران را گیاه طَلْح خوراند.

طَلْحٌ - طَلْحًا: ۱ شکم او از خوردنی خالی شد. ۲ - البعير: شتر به سبب گرسنگی از رفتن بازماند. ۳ - ت الإبل: شتران از خوردن گیاه طَلْح شکم درد گرفتند. ۴ - المكان: آنجا پر از گیاه طَلْح شد، خارستان مُغیلان شد.

طَلْحٌ - طَلْحَةٌ البعير: شتر از رفتن خسته و مانده شد الطلح: ۱ مص طلح ت. ۲ درخت موز. ۳ بوته أمغیلان، خار مُغیلان. ۴ شکوفه خرما. ۵ آب تیره و لایی که در ته حوض می ماند. ج: طلوح. ۶ گرسنه، آن که شکمش از غذا خالی باشد. ۷ خسته و مانده. ج: طلاح.

الطلح: ۱ لاغر و ناتوان. ۲ خسته و مانده. ۳ گرسنه (برای مذکر و مؤنث یکسان است) ۴ کنه، حشره‌ای خونخوار که به شتر و جز آن می چسبد و از خون میزبان تغذیه می کند. ج: أطلاح و طلاح.

الطلحاء: ج. طالح (منت).

الطلحة: یک طلح، درخت موز یا یک بوته خار مُغیلان.

الطلحیة: ورقة کاغذ. ج: طلاجی.

الطلحیات: ۱ ج: طلحیة. ۲ [زیست‌شناسی]: راسته

کنه‌ها (از حشرات).

طلس - (ت لا) طلساً ۱ بصره نابینا شد. ۲ - الكتاب أو غیره: نوشته یا جز آن را پاک کرد، محو کرد، زدود. ۳ - الأمر: آن کار یا موضوع را پنهان کرد. ۴ - به فی السجین: او را به زندان انداخت. ۵ (در تداول عامه، سر مع) «- ه بالذهان أو نحوه»: آغشته کرد، روغن مالی کرد، رویه کشید (المن).

طلس - طلوساً: ۱ البصر: دیده نابینا شد، کور شد.

۲ - الأرنب: خرگوش به زمین چسبید و پنهان شد.

طلس - طلساً و طلسة: ۱ خاکستری تیره بود، یا

تیره مایل به سیاه شد. ۲ - الثوب: جامه کهنه شد. ۳

- الشیء: آن چیز محو شد، ناپدید گشت.

طلس ت. طلسة: به رنگ خاکستری تیره بود.

الطلس: ۱ مص طلس. ۲ حيله، فریب. ۳ ردای

سیاه. ج: طلوس.

الطلس: ۱ کهنه. ۲ ورقة تباه شده، نوشته محو شده.

۳ جامه چرکین و آلوده که از چرکی رنگ اصلی آن

تشخیص داده نشود. ج: أطلاس و طلوس.

الطلس ج: طلسة.

الطلس ج: أطلس (به معانی ۱ - ۵) و طلساء.

الطلسة: ۱ مص طلس و طلس. ۲ رنگ خاکستری

تیره، مایل به سیاهی. ۳ ابر تَنک و نازک. ج: طلس.

طلسم طلسمة ۱ الشاجر: افسونگر طلسم نوشت.

۲ عن القتال از جنگ ترسید و روی برگرداند، فرار کرد.

۳ چهره در هم کشید و خاموش ماند.

الطلسم یو مع: ۱ جادو، جنبل، سحر، طلیسم. ۲

خطوط و اعداد و شکلهایی که جادوگر بکار می برد. ۳

سخن پیچیده و مبهم و معماوار. ج: طلابم.

الطلسم: جادو، طلیسم.

الطلسی ج: طلیس.

طنل طنلّة و طنللاً ۱ الشیء: آن چیز را تکان

داد، جنباند. ۲ - الشیء: آن چیز آویخت و نوسان کرد

(متعدی و لازم). ۳ در راه رفتن دستهایش را تکان

داد.

الطنل: بیماری سخت و بی درمان، مرض مزمن. ج:

طلاطل.

الطنلّة و الطنلّة: ۱ هر چیز آویزان و جنبان. ۲

زبان کوچک، پاره گوشتی آویخته از بالای کام بر روی

نای (در تداول عامه) زبان کوچک. ج: طلاطل.

طلع ت. طلوعاً ۱ الكوكب و نحوه: ستاره و مانند آن

اشکار شد، طلوع کرد. ۲ - علیهم: بر آنان روی آورد.

۳ - عنهم: از آنان پنهان و دور شد (از اضداد). ۴ -

من البلاد: از آن سرزمین خارج شد. ۵ - علی الأمر:

بر آن کار آگاهی یافت، از آن سر در آورد. ۶ - الجبل: از

کوه بالا رفت. ۷ - المریض: بیمار بالا آورد، قی کرد. ۸

- البلاد: آهنگ آن سرزمین کرد. ۹ - المكان: به آنجا

رسید. ۱۰ - الأمر: آن موضوع یا کار را دانست. ۱۱

- التخل: شکوفه خرما درآمد. ۱۲ - النبات: گیاه سر



الطلح



القلح